

لُعَابٌ وَأَنْعَابٌ وَلُعْبَانٌ بِالضَّمِّ

والكسر جمع
(لُعْبَانٌ) ممرکه شورش در سایه کوه که

آب بنیاب: از دو گداختن نوح و الفعل

من سمع وحلی بعضهم عن الكسائي انه

يقال لُعْبَانٌ لُعْبَانٌ أَذْيَابُكُ وَيُقَالُ إِنَّ

النَّارَ نَقَطْتَنَ
رَتَقْتَنَ أَبْتِيَّةً يَا لَيْتَ لَمْ يَرَوَانِ

ش غ ر لُعْبَانٌ بِالضَّمِّ وَرُخْسِي

که شکوفه سپید دارد و یک لُعْبَانَةٌ کی و

کوه رخنه و دره فراخ و دهن دندانها

دندانهای پشمن یا دندان که بنور درشت

باشد و سرحد تک کفار و جایی ترس از

رخنهایی شهر ثغور جمع و شهری است

تردیک کرمان بر ساحل دریای هند و

شترق و پریشان تیل اَمَسُوا الثُّغُورَ

لُعْبَانَةٌ بِالضَّمِّ مَنَكَلٌ دَرَجَتُهُ كَرُونِ

و رخنه لُعْبَانٌ جمع و یقال هلند

مدینتینها لُعْبَانٌ قَلَمٌ وَكَرَانَةُ زَمِينٍ وَرَاهُ نَرَمٌ

و آنچه است از اعراض مدینه منوره و

مخا که سفینه شکر که جایی نخر است و کوه

بالای سینا
(لُعْبَانٌ) کعبور طعمه است همین

وَكُنَّا لُعْبَانٌ أَيْ دَقَّ قَعْمَهُ (الْعَرَبُ الْعَلَامُ

لُعْبَانٌ رَأَى) دندان شیرینخت

کودک دندان بر آورد زلفات

دندانهاست و (لُعْبَانٌ) مجهول یعنی

لُعْبَانٌ مَجْهُولٌ است

لُعْبَانُ الْعَلَامُ) با تار و تار من الافعال

بمعنی لُعْبَانُ الْعَلَامُ) است و (لُعْبَانٌ

الْعَلَامُ) مثل کذا فی النسخ

ش غ ر ب (لُعْبَانٌ) بالکسر

دندانهای زرد

ش غ ر ن (لُعْبَانٌ) کبعضه

سخن از میان دندانها لُعْبَانٌ که صلیج شد

(لُعْبَانٌ) کلامه سخن از میان دندانها

گفت و تخلیه کرد در آن و (لُعْبَانٌ

لُعْبَانٌ) است از این و نیز لُعْبَانَةٌ

کزین کودک پیش از دندان بر آوردن

و سخن به تشنگی و تشنگی و انظر اب

سخن کوی و دندان جفتانیدن و درین

ش غ م (لُعْبَانٌ) گفت سگ خنده

و شکاری
(لُعْبَانٌ) کسباب درنده سپید طعام

رَأْيِي) نیست او را گویند و نشتر

و ما بالذات راغ و لا راغ یعنی نیست

در خانه کسی

(لُعْبَانُ الشَّاةِ ثَعْبَانٌ) با یک کرد

گویند

(لُعْبَانٌ) مشتاقه با یک او را در راه و نیز

لُعْبَانٌ حِطَاءٌ حِطَاءٌ كَرُونِ تَيْعَالِ أَيْ شَيْئُهُ كَمَا

أَيْ شَيْئًا

ش غ ی (لُعْبَانٌ) بالفتح گرسلی و

گرسنه گردیدن و خالی شدن جای از

قبضه و الفعل من ضرب

ش و ن (لُعْبَانٌ) بالضم و التشدید

سپندان سپید یا سپندان کنده لُعْبَانَةٌ

کی

(لُعْبَانُ الْقِدْرِ) فرو نشانید

جوش دگر را

ش ف ج (لُعْبَانَةٌ) مسجابه

عمیق تکان لُعْبَانَةٌ حَبَّةٌ

(لُعْبَانٌ) کول گردید

ش و ن (لُعْبَانٌ) ابرائی

سپید تو بر تو و لجانها مشکر کنید مثل

یا نوری از جامه چیزهای خوش کنیز چرمی

گدازند باشی است در فشا کفین

(لُعْبَانٌ) مشتاقه با یک او را در راه و نیز

لُعْبَانٌ حِطَاءٌ حِطَاءٌ كَرُونِ تَيْعَالِ أَيْ شَيْئُهُ كَمَا

أَيْ شَيْئًا

ش و ن (لُعْبَانٌ) بالفتح گرسلی و

گرسنه گردیدن و خالی شدن جای از

قبضه و الفعل من ضرب

ش و ن (لُعْبَانٌ) بالضم و التشدید

سپندان سپید یا سپندان کنده لُعْبَانَةٌ

کی

(لُعْبَانُ الْقِدْرِ) فرو نشانید

جوش دگر را

ش ف ج (لُعْبَانَةٌ) مسجابه

عمیق تکان لُعْبَانَةٌ حَبَّةٌ

(لُعْبَانٌ) کول گردید

ش و ن (لُعْبَانٌ) ابرائی

سپید تو بر تو و لجانها مشکر کنید مثل

یا نوری از جامه چیزهای خوش کنیز چرمی

گدازند باشی است در فشا کفین

(لُعْبَانٌ) مشتاقه با یک او را در راه و نیز

لُعْبَانٌ حِطَاءٌ حِطَاءٌ كَرُونِ تَيْعَالِ أَيْ شَيْئُهُ كَمَا

أَيْ شَيْئًا

ش غ ی (لُعْبَانٌ) بالفتح گرسلی و

گرسنه گردیدن و خالی شدن جای از

قبضه و الفعل من ضرب

ش و ن (لُعْبَانٌ) بالضم و التشدید

سپندان سپید یا سپندان کنده لُعْبَانَةٌ

کی

(لُعْبَانُ الْقِدْرِ) فرو نشانید

جوش دگر را

ش ف ج (لُعْبَانَةٌ) مسجابه

عمیق تکان لُعْبَانَةٌ حَبَّةٌ

(لُعْبَانٌ) کول گردید

ش و ن (لُعْبَانٌ) ابرائی

سپید تو بر تو و لجانها مشکر کنید مثل

یا نوری از جامه چیزهای خوش کنیز چرمی

گدازند باشی است در فشا کفین

(لُعْبَانٌ) مشتاقه با یک او را در راه و نیز

لُعْبَانٌ حِطَاءٌ حِطَاءٌ كَرُونِ تَيْعَالِ أَيْ شَيْئُهُ كَمَا

أَيْ شَيْئًا

ش غ ی (لُعْبَانٌ) بالفتح گرسلی و

از پس از آن رسول الله صلی الله علیه و آله
یعنی خرد فروخت بد را بد نبال او لستم
والله عز وجل العنبر - ترویک این

طاعت (و سنگ زیرین تناس
تقال (کنز اب سنگ زیرین
و تناس

درخت زیتون داشت و هر روز
زیر پر درخت او گشت نماز میکرد
و لقب عبد الله این و سبب این لقب

تفصلاً لبقیراً - از پس از آن را
ایستخفاها - و امن در میان بود
ان گرفتن مردم و دم در میان سر و
ان گرفتن سنگ چنانکه بشم سپاند

ن (ثقله) - پر کرده کردن آن را
و ثقل الریحی) - سوره گستره
الثقل الشراب) - در زمین شد

زیر آن طول سجود را سبب و سبب
از گریه بود
این - از تری با سی است و ثقله
حاصل شد آن - با گستره سبب
ثقله - و سبب در شکستش

تفویض بالیار و منفه
ت ف ر ق ر ثقل و ق
بالمشهوره و سرخرمایا آنچه بدان قبح خراب
منصوب باشد ثقل این بین و ماله
تفروقت است او را

ثقل الشراب
ثقله) غشس زود زود اوشه
و نیز مشافله آید زنده کردن
رطعاصی از خوب یقال ترات بی قول
شکلین ای یا کون الثقل و ثقله

ض (ثقله) لغتاً - و قبح کرد و در اند
از این است و نه در آن
او از این است و نه از ثقله
از ثقله را ثقله و ثقله ثقله

تفویض بالیار و منفه
ت ف ر ق ر ثقل و ق
بالمشهوره و سرخرمایا آنچه بدان قبح خراب
منصوب باشد ثقل این بین و ماله
تفروقت است او را

ثقل الشراب
ثقله) غشس زود زود اوشه
و نیز مشافله آید زنده کردن
رطعاصی از خوب یقال ترات بی قول
شکلین ای یا کون الثقل و ثقله

ض (ثقله) لغتاً - و قبح کرد و در اند
از این است و نه در آن
او از این است و نه از ثقله
از ثقله را ثقله و ثقله ثقله

تفویض بالیار و منفه
ت ف ر ق ر ثقل و ق
بالمشهوره و سرخرمایا آنچه بدان قبح خراب
منصوب باشد ثقل این بین و ماله
تفروقت است او را

ثقل الشراب
ثقله) غشس زود زود اوشه
و نیز مشافله آید زنده کردن
رطعاصی از خوب یقال ترات بی قول
شکلین ای یا کون الثقل و ثقله

ض (ثقله) لغتاً - و قبح کرد و در اند
از این است و نه در آن
او از این است و نه از ثقله
از ثقله را ثقله و ثقله ثقله

تفویض بالیار و منفه
ت ف ر ق ر ثقل و ق
بالمشهوره و سرخرمایا آنچه بدان قبح خراب
منصوب باشد ثقل این بین و ماله
تفروقت است او را

ثقل الشراب
ثقله) غشس زود زود اوشه
و نیز مشافله آید زنده کردن
رطعاصی از خوب یقال ترات بی قول
شکلین ای یا کون الثقل و ثقله

ض (ثقله) لغتاً - و قبح کرد و در اند
از این است و نه در آن
او از این است و نه از ثقله
از ثقله را ثقله و ثقله ثقله

تفویض بالیار و منفه
ت ف ر ق ر ثقل و ق
بالمشهوره و سرخرمایا آنچه بدان قبح خراب
منصوب باشد ثقل این بین و ماله
تفروقت است او را

ثقل الشراب
ثقله) غشس زود زود اوشه
و نیز مشافله آید زنده کردن
رطعاصی از خوب یقال ترات بی قول
شکلین ای یا کون الثقل و ثقله

ض (ثقله) لغتاً - و قبح کرد و در اند
از این است و نه در آن
او از این است و نه از ثقله
از ثقله را ثقله و ثقله ثقله

وعد بسیار و قولم رماة الله بفتح
 الا فاق اسم بالجبل والمراد بدهية
 وذلك انهم اذ لم يجدوا ثابثا
 الاثنا في استندوا القدر الى الجبل
 رايشية (معدنستيه) استياريه
 ودد انيخية موضعي ست بعيني مديد
 صفتا با كسر دغني است ستورا
 كه بديك پايمانه وزني كه نه شوهر
 ري يا زانده از آن مرده باشد مشفي
 سرچنين كذاني نسخ القاموس + وحيه
 شمس العلوم المشقى بفتح العين مشددة
 الرجل الذي مآك له ثلاث نسوة
 اكثر بالها الصفاة المرأة التي يكون لها
 ثلثة ازواج او اكثر ويقال هي التي كثر
 امرأتان سواها شيمت بانان القدر
 رن، آفت القدر - ديگ را بر ديگ
 پايه نهاد
 رن ص) نقاه - پي روی و كروه
 نقا القدر - بر ديگ پاينه او ديگ
 رن ص) نقيت القوم - دفع كرم و
 راندم آنها را
 اشق الرجل - سوزن كروه و اشق
 القدر - بر ديگ پاينه نهاد و ديگ +
 قدر موقعا - نعت است از آن
 (شفيه) بر سپايه نهادن ديگ
 ثابت مثل
 تنق فلان عرق سوي يعني کوتاهی
 كرد بوسه از سكارم ولوي ست و بياي
 ش ق ب) نقب با صغ شخ نقب نكوه
 جمع + و دهي است چهار و نام اين دوه
 محالي يا باین معنی بر وزن دبر است
 نقب كرم باضم سوراخ نقب بالسن
 و الحركه جمع

ثاقب) كصاحب نافه بيا شيره
 نجم الثاقب متاره بلند از ستارگان
 يا اسم كيو ان است و شهاب ثاقب
 روشن ز تابان
 رثاقب) كتاب آتش افروزيه
 نقب جمع
 رثاقب) كصبر آتش افروزيه
 نقب جمع
 رثيب) كامير بيار سرخ و ناكه
 بيار شير
 رثيب) كزير راهي است از اعلاي
 ثعلبية تا شام
 رثيب) كمنبر بر مداره بزرگ در هي
 است ميان شام و كوفه در راه عراق از
 كوفه تا كه و مرور سا و ناكه راس
 رثيب) كقهر راه بزرگ
 رثيبان) بالضم دهي است بخند
 رثيقوب) بالضم مرودان او ما هر دو برك
 رثيب) كنيمر موضعي است بباديه
 رن) نقبه نقبا سوراخ كردوران
 نقب الطائر بلند پريد و نقب النار
 نقوبا و نقابه افروخته شدتش
 و نقب الكوكب روشن شدتاره
 و نقبت الرامحه و ميد بو - و نقبت
 الناقه بيار شير گرديد و نقب رايه
 ناند گرديد راسه
 رله) نقب نقابه بيار سرخ گرديد
 راقب النار - بر افروخته آتش را
 رثيب) كجوش لقب عايد شاعر
 ابن محسن
 رثيبه شقيبا سوراخ كردوران
 و نقب النار - بر افروخته آتش را
 و يقال نقب عود العرق اذا مطر وكان
 ترش و تيز

عوده فاذا اسود شيئا قيل قد قلا فاذا
 زاد قليلا قيل قد ادبني وهو حينئذ
 يصلح ان يوكل فاذا اتممت خوصه قيل
 قد اخوسق نقبه الشيفط ما بر شد و در سه
 پيرى و كذلك نقب الشيب فيه
 رثيب) سوراخ دار گرديده شقيه
 سوراخ دار كرد آن را لازم است و منتكي
 و يقال نقب الجهد - اذا نقبه العلم
 و هو نوع من فينا و الجهد - و نقب
 النار - بر افروخته آتش را
 رثيب) سوراخ دار گرديد
 شق رثيقوم على تفعل ترود و
 ناخسايه
 ش ق ف) نقف بالفتح وانا و انتاد
 در عرب و طعن غرب + و نقف عدوا
 ابن عمرو بمرست + و نقف
 ساعدى بن خزوه شيد گرديد و
 احد ياد در خيد او و هو نقب بمواحد
 (امراة ثقافت) كساب زن دانا
 و استلوكار
 ثقاف) بالكسر نخ نيزه و تير را بوسه
 راست كند ثقف جمع - و في الحديث
 اذا ملك عاتنا عشر من عمر و بن كعب
 كان الثقف و الثقاف الى ان تقوم الساعة
 يعنى الخصام و الجلال و ثقاف بن عمرو بن
 شبيب اسلاصا - اذنت ثقف الفوسه و شارب
 از اشكال رمل صوره
 رثيب) كامير سرد زيرك و
 جالاک و پدر قبيله از سوازن
 نام اوقسى بن سبه بن بكر بن هوزن
 ثقفي - محرکه منوب است به
 اين + و حل ثقيف - سر كبايه
 ترش و تيز

ثقیف کسیت مرد زیرک و چالاک
 دخل ثقیف سرکه نیک ترش
 (ل ه ل) ثقیف ثقیفا و ثقافه
 زیرک و سبک و چالاک گردید +
 و ثقف کجور کتف و ندس نعت است
 ازان
 (ون) ثقفه غالب آنداد و در و آنجا
 رس) ثقفه یافت آن را و کوفت یا
 نظریافت بر سه در سید بان
 و انقیضه بهر معنی مساوی و مثال
 کرده شد برین
 و ثقفه برود و در و در انائی و
 مساوی
 رسعت الریح ثقیفا - راست گردید
 نیزه را ثقاف
 ش ق ق ثقیف سخن بحدی گفتن
 ش ق ل (ثقیل) بالکسر یا گراں
 گناه و دین از زمین و مرده زمین آنقال جمع
 قال الله تعالی و اخرجت الارض
 اقالها و نام مروضی
 رثیل کعب گران مخدخت
 رثیل محرم که رخت مسافر و چشم
 ری اقال جمع + و هر چیزه بغیر
 محفوظه منه الحدیث این نگارند فیکم
 الثقیل کتاب الله و عتوته و
 ثقلان آدمیان و پریان
 ثقله محرکه بالکسر و با نفع و کعبه
 و فرجه رخت جمع یقال اثقلوا
 یثقلون به یا ثقلتم و امتحین هم کما
 و ثقل بالفتح پسلی گران طعام و
 یجرک
 و ثقیل و ... و دینار و ثقیل
 دینار کامل ثقیل جمع + واضح

ثاقلا یعنی سخت بیمار گردید
 امرأه ثقال - کسب بندن گراں
 سرین و و بعد ثقال شتر استند رو
 رثیل کاسیر که صحبت و بی را
 ناخوش دارند ثقال بالضم و ثقله
 جمع + ثقال هو من ثقال لثاقلا
 (میشال) بالکسر شک زر و آن یک
 درم و سه سنج درم باشد و مذکور است
 درم یک + و میقال الشی هم شک
 چیزه ساقیل جمع + و انقیضه
 متا فیکه یعنی مؤنت خواست از
 و این سخت بر سه مؤنت خود
 (ل ه ل) ثقل ثقیلا و ثقالة گراں
 گردید ثقیل و ثقال کسب و
 غراب نعت است ازان ثقال
 ثقل بالضم جمع و ثقلت المرأة
 گراں و ظاهر شد استمن او + و ثقل
 التریخ تازه و نر گردید شلخ آن
 کذا لای ثقل الثمام - و ثقل سمعه
 گوش او گراں شد
 (ن) ثقل الشی بید و ثقله
 با نفع آرمود و سنگاں را بست +
 نیز ثقل چربیدن چینه بر چینه روز
 رس) ثقیل سخت بیمار شد + ثقیل
 و ثقیل نعت است ازان
 و ثقیل کعب ستورا استند رو و بالها
 زن گراں از بار پشت
 و ثقله گراں بار کرد و در او بار داد
 او + و ثقلت المزاجه - گراں ظاهر
 شد استمن او امرأه ثقیل نعت
 است ازان و ثقل المرض است
 و گراں ساخت او را بیماری و کذا لک
 انقله النوم والنوم

و ثقیلة کعبه سنگ فرش
 ثقله ثقیلا - گراں سنگ گردید
 آن را
 ثقال عنه کاهلی کرد پس ماند
 ازان و خوشتر را گراں ساخت +
 ثقال القوم بدولی کردند در جنگ
 و ثقیل است از بسیار سی یا از
 خواب یا از نوم نخل
 ش ق و ثقیل بالضم سکوره
 ثقیات جمع + و بالفتح
 شک و ثقله با نفع است بر چیزی
 را و بضمین آبی دیده
 شک ک (رض) ثقله فی الارض
 سیاحت کرد بر زمین
 شککة زن خویله
 شکک گول گردید و عیده کرد
 شک ل (ثقل) با نضم صوت و
 پاک و بی فرزند و کم کردن دوست
 و فرزند و یجرک و للفعل من جمع یقال
 شککة امسه یعنی کم
 کنا و در امور و به ناکل و ثقلان
 نعت مذکر است ازان + و ثاقیل و
 ثقول و ثقلی و ثقلان نعت
 مؤنث را خیر نادر است
 ثقله شکول - کعبه یا بانی که
 رونده در آن کم گردد و پاک شود
 و مشکل به با نفع سبب ثقل یقال و ثقله
 لوالدات مشکلة کما یقال الولد مشکلة
 مجبته - مشکال بالکسر زن کم کرده
 از فرزند مثاقیل جمع
 اقال بالکسر و انقول بالضم شفا
 انا کل و انا کل جمع - قصبه مشکلة
 کعبه استند رو در آن کل مذکور باشد

انفكت النواة لازم شداوه لكل
 مثل نعت است ازاں متاكيل
 و متاكيل جمع + ريشه اشكال - بي
 فرزندگردانيدن يقال انفكتها الله
 ولدتها بتعدى ولا يتعدى
 شك م شك الطريق محركة
 وواضع آن شكمة باياد كمره
 شد شكمة بالضم نام مركب
 و شكمة شمشاد شمره است
 رن شك افكاره من بي گرفت
 ايشان را + وشكم الامر لازم
 گرفت آن را + وشكم بالمكان
 سقيم شدوران
 رس شك الامر والطريق
 لازم گرفت آن را وشكم بالمكان
 شكما - محركة سقيم شدوران
 شك لن شكك محركة نام
 كوهي + وشكن الطريق ميان راه
 و هو من الابدال
 شكنة او ضم کردن بندگی و استقامت
 زهره چاه آتش و سفاكه و گردویی از
 كيوتران و نيت ايمان يا كبر و پاره چشم
 كدر گردن شتر آوزيزند و ميان شك
 شكك كسر و جمع
 انكون بالضم عربون و خوشه خراب
 شك ب شك بالفتح عيب تلافيت جمع
 ريشه شك بالضم شير زندان و موی
 ريشه شك بالضم شير زندان و موی
 ريشه شك بالضم شير زندان و موی
 مقدره جمع + و مرد پير و شتر پير
 بار دار نگرداند و كرك كمن سال نام
 صحابي يا آن تباة فوفاني است چنانكه
 گذشت + و رجب شك مرعيب
 ناك

رقلب ككتف نيزه رخته واره
 روجل شك مرعيب ناك
 ركب محركة ترنجيدگی دريم و ريشه
 رخنه دار شدن و انفعال من سح
 رانكب بالفتح و بالكسر خاک و شك
 و شك نيزه يقال بضمه الاثلب
 راه راه شكيب الشواحم مشتقته
 القدامين
 شكيب كامير گياه سياه و ريشه يا
 گياه دوسال رونجی از شور گياه
 ركلوب كعبور بيا رعيب كمنه
 مردم شكب جمع
 ركلوبت محركة و نام داوی يا زيبه
 است ميان طی و ذبيان تاوه نالدا
 و مثلبه كمره و تضم الام عيب
 و نقيصه و لامت متايل جمع
 ركن ركنة ركن ركنة سرزنش كردن
 ركن ركنة ركن ركنة سرزنش كردن
 و رخنه كردن در آن
 متايل ستور شكيب خوار
 شك البهي شكيبا نلب مرد پيشتر
 شك شك شك بضمين سه
 يك و يخف و كذلك انصبا لها الى اللغو
 ركن بالکسر هر سه روز يك رنوبت
 آب مرد رخت را يقال سقي تخلك
 الثلث و ولد سوم ناك
 رظت كساب سه زن و نام موشی است
 ركله سه مرد
 ركنون اسى ملحق جمع است نه جمع
 ثلاث بالكسر سوم
 ثلاث بالضم و متلك بالفتح سه
 سه غير صرف است معدول از مثلث
 ثلاثه و قولك نوار هرون شتر

رثيب كامير سرك مثل شكيبان صحيح
 و سلويس و خميس و نقصت و لكر
 بود ميد مني بالضم و شكيبا
 ثالث كصاحب سوم
 ثالثه جوشعت و يك اثنانين
 ثالثه الاكافي شك پاره ملصق بكونه
 شك پاره ديگر در جنب آن كز شده
 و يك بران نمنه و يقال هو ثالث الاكافي
 فبين يقيد متنا و الحقة و الله
 ركلوت كعبور ناكه سه خورشير
 و در و ناكه سر پستان خشك شده
 و يك مانده يا ناكه كه يك پستان برود
 و شكيبه شير باشد
 ركلوت بكر رثا بمعنى ثلوث است
 و مثلث اسه يك گرفت در سن سه ماه
 مثلثه نوزده و آن كه از پوست
 شاخه باشد + و ارض مثلثه همين
 سه بار شيار كرده شده
 ركنان كفران و بكره مك انكور
 ركنان بالضم نام موشی
 ركنان الثلثاء مسوده و ريشه ركن
 سه شنبه ناك و اوقات جمع
 ركنان كيرب اربيع نام جائی
 ركن القوم شك شك گرفت شك
 ال ايشان
 ركن القوم شك شك گرفت شك
 سه گروانيد ايشان با ياكه خود سوم
 آنها گرويد او كلام شكيبان بنفسه
 و شك الرجل بنا قتيه بست پستان
 ناكه را و شك النجمل ستا بابت
 رس را + و شك الارض سه بار شيار
 كرزمين را
 انكوش سه شنبه و كذا لاجل ربح القوم

الى العشرة ثلث كعشر يخفف سخن
چینی کنند نزدیک سلطان لانها
ثلثه نفسه واخاه والثلثان
(مستلک) کعظم سرگوشه وشرابی که
بلوغ از سریکه مانده باشد و عندالی
حقیقه واصحاب ریجوز شرب عصیر
العنب اذا طبع حق بدنه وقله وقله
عن ایضیفة کراهه شرب للضعف
طبع حق بدنه وقله ان شرب شارب عینا
بایضیفة عنان لایزیه وکذاک قولهم
مستلک یکی از مثلثات چهارگانه
نجمین است اول مثلث ناری که محل
است قوس باشد دوم تری که نور رسیده
و جدی است سوم جوائی که جوزار
سیران و دلو باشد چهارم مائی و اس
ثلثه سرطان و عقرب و حوت است
ثلث القمر ثلثینا رسید به حوت
غوره غما + وثلث القمر بعد
مصلی آداسپ وبقال ثلث بناقته اذا
صره ثلثه احلات خان خلفین
قیل نظر بناقته وان صر واحد قیل خلف
بناقته وان صر اخلافتها جمع قیل
اجمع بناقته واکمش - و نیز
تکلیف نام جائی در اصطلاح نجومین است
شدن ستاره است بچهارم برج که
ثلث فلک است از ستاره و گردان
نظر سعد است و سه گوشه کردن و
شخص کردن و سه نمودن و خدا
عزوجل را سه دانستن چنانکه در سب
ترسیان است تعالی عنک کثیرا
ثلث ج (ثلج) بافتح برف
ثلوج جمع + و ماء ثلج آب
ثلج در و هو ثلج تهی است

وجبل الثلج برشق است +
و دبیح بن ثلج شامی بوده
و محمد بن عبد الله بن ابی القلیح شیخ است
مرابو عبد الله اسمعیل فارسی را
ثلجی برف نموش و محمد ثلجی
این شجاع ققیه مبتدع بوده
ثلج کتف خاک و سرد
جعل مثلج الفواد سرد کنند
و من + و ماء مثلج آب سرد
آرض مثلج زمین برفند
مثلج جائی برف
ثلج کشاد برف نموش و نام سرد
فصل ثلجی بالضم بیان بسیار
سپید
دن ثلجتنا السماء ثلجا برف باریده
و نیز ثلج و آب تر نهادن چیزی
و تر گردانیدن
رس ثلج به ثلجا شادمان گردید
و خاک دل شد
رس ثلجت نقیه به مثلج جاد
ثلجا حرکت آرام گرفت دل سرد
یقین نمودن بان
انثلجتنا السماء برف باید و گداله
انثلج یومنا - و انثلجت نقیه برف
یقین کرد دل من مطمئن گردید بان
و انثلجت تداما گردانیدم او را
و انثلج برف زود شد و برف رسید
و انثلج ماء الیکد بازیتاد آب
چاه + و نیز انثلج ظفر ناقص در سنگاه
شدن در سیدن چاه کن تا کل بقال حقد
حق انثلج
ثلج ح (ث) ثلج البعد سرگین کرد آن
کار در ایام بار

(رس) مثلج او گردید به سرگین
ثلثه تینینا - آلوده گردانیدم او را
ثل و رض، ثلج القیل ریخ زد
ثل طرناط بافتح ریخ پیل مانند آن
مثلث کتف مخرج ریخ
رض، ثلج الثود ریخ زود کرد
و کذاک ثلج البعیر و الصبی و
ثلج فلک تازداد و ثلج و آلوده و بیان
ثلج ح (ث) ثلج رأسه شکست او را
مثلج کعظم غوره خراک از نخل بنیقد
و بکفد یا صواب یقین مجرب است
ثلج غ (ث) ثلجی، بشید یا زه
رض، ثلج رأسه شکست سلور را
مثلج کعظم رب کاز نخل بنیقد بکفد
انثلج رأسه - شکست گردید +
انثلج النخل - رطب آرد
ثلج (ث) ثلج، محرت بلاک ر
انثلج و نخل ثل بافتح بر بزرگاز
گوسپند بزور آینه یا خاص است بر سر
ثلج کعب و ثلال کتاب جمع دو
رغز و شیم گوسپند و منه کیساع و حید
الثلج و شیم گوسپند آینه بزرگ شیم
و منه عند فلان ثلج کثیره و مناره
ماندی و صحر که زیر سایه آرام گیر مروت
آب شتر آن بعد در روز دوم بسیار گل
چاه برآورده شده مثلک - کمر و جمع
بالضم کرده مردم و دم بیار
مثلج (ث) بالکسر یعنی ریه کی مثلک
چاه + و نیز انثلج ظفر ناقص در سنگاه
جمع
ثلج ح (ث) ثلج البعد سرگین کرد آن
کار در ایام بار

ریشک مثل کبدر بود هم
 ریشک شکران سبک انگور و گیاه خشک
 و کبدر بر او علی
 ریشک شکران که در صراحی نوحه از شوره گیاه
 دن مثل البیضا گل بر آورده از چاه و
 کل ثلثا و ثلثا محو کرده ملاک گردانید
 و ملاک شد لازم متعذیر ثلث
 افتادن و دندان ها و ثلثا لدا
 سرگین انداخته ستور قل الثراب
 المنجوع - مینابیدن آنرا یا طریقی از
 اطراف آنرا شکست و مندم رساند
 فکذایک ثلث الکثیر - و ثلث اللد
 ویران کرد خانه را و همان تخم حاصل
 الحماط تمقدف فیتقاض و ثلث الثراب
 فی البیور در انباشت خاک بچاه و
 ثلث اللد را هم فرورخت در مهار بود
 کل الله معترش فلان میراندورا و
 بر دملک او را یا عزت او را دمنه نقل
 کاد بیل عوشه یعنی ببلور لاداذل
 و مالک و العرش هنامعنیان احدما
 التیریز و الاسرة بلوک فاذا هم عرش
 الملك فقد ذهب غره و التلق البیت
 یسب بالعباد و یطاع فاذا هض
 فقد ذل صاحبه
 بل ذل بسیار کفله گرود
 مثل نعت است از آن و نیز اینلال
 رخنه بر آوردن و اصلاح کردن آن
 یقال اثلثت البیت اذا اعوت یا حلا
 مثل کبدر شکر و آرزو مال
 ثلثت اللذ ویران گرودید خانه
 از شکر ریخته شده مردم از هر
 مایه
 و ثلث الثراب و الکثیر یعنی

قل الثراب و الکثیر است
 ش ل م انکم هم که شکستن کناره واد
 و رخنه شدن و الفعل من شمع
 ر ا ث ل م نعت است از ان نام موضع و آنرا
 ثلثا و نیز گویند
 ر ث ل م با لضم رخنه منه الحدیث همی
 عن الشرب من ثلث القدح ای محضم
 الکسر من
 ر ا ث ل م در عرض بهماں آفرم است
 ر م ن س) فکم الایناه ثلثا رخنه کرد
 و کذلک ثلث الشیف و غوه
 ر م ث ل م کعظم موضعی است
 ث ل م الایناه ثلثا بمعنی ثلث الایناه
 است
 و م ث ل م بفتح لام شد در مینا است
 ث ل م الایناه و الحماط رخنه و اشر
 ان ثلث الایناه و الشیف و غوه
 رخنه دار گرودید
 ش ل م طرد ثلثه بجز و ثلثوط
 کعصفور لاسه آبکی
 و ثلثط استرخی و فرورشته گرودید
 ش م عرفه و تمامه ثلثا - چرب
 خورانی ایشان و و ثلثا رسته شکست
 سر او را و سما الخبز شریک کردن آن را
 و ثلثا الکماة انداخته سماع
 را و م غن و ثلثا الخبثه بالعبان
 رنگه کرد بان و ثلثا یما فی بطنیه
 یعنی ریید
 ان ثلثا رسته شکسته گرودید سر او
 ش م ت ر م و ت کعبور گم که
 عند الجمیع حدیث کنند
 ش م ج ر م ج (بفتح) بالفتح با هم میخورد
 و الفعل من نمر

ریشک کبدر آنکه در نیکانک
 کند بر جانها شنبجه مؤنث
 ش م در شکران با بفتح و بجرک آب
 اندک بے لوه یا آب باقی در زمین چسبند
 سخت یا آبی که در سر یا ظاهر گردود
 در گر یا خشک و در وضه الشکر
 موضعی است
 ریشکانا بالکسر یعنی تمند است
 ر ق ا و د صاحب ستودید پیره که طوط
 خوردن گوید
 و ث م و د کعبور عبدالله است از عرفه
 صاحب علیه السلام که اولاد شود ابن
 ناسر بن یاسم بن یاسم بن یاسم علیه السلام
 بصورت و لا تقیم التا و قری به ایضا
 ر ا ث ل م کاحمد و لضم الیم موضعی است
 و اینشید بالکسر سنگ سره
 و م ث م و د آنجکه از کثرت درود و مویان
 کم باند و باشد و آنکه از بسیاری سالک
 تسی دست گرودید و مویان که زنان
 آب و سه بر کشیده باشد
 ر ن ص) شد التوجیل از بسیاری
 سوال تسی دست گردانید و راه و
 شد التوجیل بر کشیده زنان همه
 آب سی را از کثرت جماع و محمد فرود
 گرودید
 ر ا ث ل م مشهور ساختن را
 ان ثلثا التوجیل و ان ثلثا بالاعتماد
 و الاذعام فرود آمد بر شد
 ان ثلثا بمعنی ان ثلثا است
 و نیکویی و احسان خواست از و سه
 ز قمار انمید و افرید گرودید
 ش م ر د شکر با بفتح سفر و واری
 ر شکر محو کرده و انواع مال خانه

رثمالة، بقية آب و طعام در شکم و باقی
 آب در شکم عرض و خورد و سرشیر شمال
 جمع و لقب عوف بن اسلم کبیر یطینی
 است و لقب به لانا طعم قومند و
 سقامت کتاب ثمالیه
 ثمیل، کامیر شیر ترش و آب است و آن
 ثمیل، باقی و لذت و پست و خراب و در
 خوردن مثل جمع و آب اندک باقی
 مانده در عرض یا در شکم ثمیل و
 ثمائل جمع و بقیه آب طعام در شکم
 و جاب آب و طعام در شکم و باقی مانده
 هر چیز و خانه که در آن فرش و قماش خانه
 باشته و مرعی است و دیوار مانده
 که از سنگ سازند تا آب را منع کند
 ثمیل، کنیز نام ابن عبدالله اشعری
 یطینی است
 ثمیل کنز پناه جانے وقال الخلیل
 المثل بافتح
 رثمالة، که طه استادان کاه آب
 (مخلة) که گندم پنجم باره که بدان روض
 بر شک و شترالند و آوندی است که
 در آن طرف گذارند و خریطه شهاں که
 هر دو ش دارد
 رن مثل تملاد و یجرک و شمول
 اقامت کرد و دورنگی نموده و ما مثل
 شراب بریشی یعنی خورد پیش از
 نوشیدن شراب طعامی را و ذلك یسبغ
 الثميلة - و تملم طعام و آب خورانی
 ایشانرا و غم خوری کرد
 رن، مثل - بخورد
 رن، مثل طلاله محرکه مست
 هر ریزه (ثمیل)، گتف نعت است
 از آن و میل فلان یعنی دایم اے

اقام +
 رهن، مثل القوم - بفریاد
 قوم رسید
 بکذا مثل محسن اے یجمل المقام
 را شمال باقی گذاشتن چیزی را و
 بسیار شیرین لبن نه لبن مثل
 کهن نعت است از آن
 و مثل کجوت از صفات آواز اے
 خراست و کین مثل یعنی که سر
 شیر بسیار بند
 و مثل که عظم زهر کشنده
 ثمله، تخمیل - باقی گذاشت آن
 تشمل ما فی الایاء و را شنا میه
 آن را
 ث م ل ط، مثل طه یعنی است
 خاست باشد مثل طه
 ث م م، م، بالفتح، سجا طرف غیر
 متعرف است و كذلك ثمة بالفاء
 محمد الدین فقول من اعربیه مقول
 لروایت فی ذارکیت ثم و نم
 رثم، بالضم قماش مشکماے باوند
 يقال مالهم ثم و لادم والرم هجرة البیت
 و كذلك ما یملک ثما و لادم و هو
 حوت عطف نعتیة کلثة امور
 التشریک فی الحکم و قد تخلف ابن تقی
 زاید کما فی ان لا ما یجأ من الله الا الیه
 ثم تاب علیهم الثانی الترتیب و لا تعصیه
 کقوله تعالی و بعد اخلق الایسلی من
 طین ثم جعل سکه من سلاله الا یتد
 کذا مثل و انما امران ثم هنا علی بابها لان الشل
 بعد بر الخلق فالاول الثمیل بقوله تعالی
 خلقکم من نفس واحدة تم جعل منها حیا
 و انالک المخلقة و قد تخلف کقولک الخیر

ما صنعتنا لیوم ما صنعت لیس عجیب
 لانت ثم لترتیب الاخبار
 و لا تراخی بین الاخبارین
 و کاه تا و آخر آن و رانده و
 لقا هر علی اللیم لیبی - قصبته
 نمت قلت لا یسینے +
 و کاه یکشت بیاد و گیاہ یز
 بعض اوقات
 رثمة، بالکسر مر و پر
 رثام، کفراب گیاہی است که بھاری
 یز گویند و قد یثمل لانا الیاء من
 العین و گویند هذا علی کون النمام
 یعنی این چیزے است که دست پز
 میرسد این مثل است را که مثل
 باشد، تمام بن لیت محدث است
 ثمانه یک یز و یخند ان الثمانه
 یکے از منازل آن حضرت است صلی الله
 علیہ و سلم بسو عبور و نماز من اثال
 و تمامه من الی تمامه من حرن و
 تمامه بن عدسے سما بیات
 رثمة اکھینه ابرق سر بست
 رثم الفرس، بالفتح جانے بریدگی
 ناف اسپ و كذلك مئمة الفرس
 رثم، بالکسر شیک محض دھو الذب
 برعی علی من لا داعی له و یفقر من لا
 ظهر له و رثم ما عجز عن الحی من اهرم
 بیت ماثوم - خانه پوشانیده شده
 گیاہ یز
 رثم، کینوت یز
 رثم، کفند کشتکاری و رثم غیر
 شاعر ی برو و در زمین بن رثم
 ضعی - قابل سهم بن سهم است
 رثم، بالفتح آنکه هر چه را گیر و بکشند

ون نَعَقَهُ شَمًّا بِسُورِ أَسْرٍ رَاوَنِيكُو
 كُرُو مَرَّتْ شَرُوَان رَاوَنِيكُو كَمَا هَل
 نَعَقَهُ وَدَقِيرَةً وَقَالَ أَعْرَابِي مَجْتَمِعَ الْقَدْرِ
 فِي هُنَّ نَوْبَهُ وَدَرِيَّةِ عَنْ كَلْبِيَّةٍ كَثِيرَةٍ
 وَكُرُو آوَرُوَان رَاوَا مَسْتَعْمَالِ آوَرُوَانِ
 بِشِيرِ اسْتِ وَ دَقْمُ بِيْدُ بِالْحَسْبِ
 بَعْلَفُ بَرَالِي دَوَسْتُ رَاوَنِيكُو
 الشَّالَا نَبِيَّتْ - بَرَكَنْدُ كُو سِنْدُ كِيَا هُ
 اَزِي - شَاةَ شَمُوْمُ كَصُو بَعْتِ اسْتِ
 اَزَانِ شَمُوْمُ مَج
 وَقَدْ كَلَّمْتُ لَطْعَامَ خُورِدِ هَمَّ طَعَامَ جَبِي
 وَرُوِي آوَرُوَانِ رَاوَانِ جَبِي مَجْمُوْمُ
 مَيْتَةٌ رَمِيْقَةٌ كَبْرِي بِنِ لَعْنِ اسْتِ
 زَالِ دَالْمَا رَالْمَا لَعْنَةُ
 رَمِيْكُو مَجْمُوْمُ بِسُورِ كُرُوَانِ مَادَتْ كُرُوِيْمُ
 بِالْقَطْمِ جَدَا كُرُوَانِ اسْتُوَانِ
 اِنْتُمْ عَلَيْكُمْ بِقَوْلِ قَبِيْحٍ رَمِيْكُو شَد
 بَرُوَسْ كَسْبِ نَزِيْتِ دَانْتُمْ جِيْمَةُ
 كِرَاخْتِ نِزْنِ اُوَرُوَانِ مَجْمُوْمُ بِسُورِ كُرُوِيْمُ
 مَجْمُوْمَةُ بِوَشِيْدِيْنِ مَرُوَانِ دُوَرُوَانِ مَجْمُوْمُ
 مَقَالِ مَجْمُوْمُ اِنْبَا سَاعَةً وَنِيكُو نَا كُرُوِيْمُ
 كَارُوَانِ مَجْمُوْمُ مَشْكَرُ رَاوَانِ مَجْمُوْمُ
 وَرَاوَانِ رِيْنَرُوَانِ دُوَرُوَانِ مَجْمُوْمُ
 بِنَالِ مَدَا سِيْفِ كَالْمَجْمُوْمُ لَعْنَةُ مَجْمُوْمُ
 كَالْمَجْمُوْمُ اِنْبَا مَجْمُوْمُ وَوَلَا يُوْنُ
 اِنْتُمْ مَجْمُوْمُ مَجْمُوْمُ مَجْمُوْمُ
 وَهَ اِنْتُمْ نُوْقِفْ نَكْرُو
 شَمُوْمُ (شَمُوْمُ) مَجْمُوْمُ بِسُورِ كُرُوِيْمُ
 دَانْتُمْ وَكَيْتَةُ - مَجْمُوْمُ
 (شَمُوْمُ) بِالْمَجْمُوْمُ مَجْمُوْمُ
 مَجْمُوْمُ رُوْدَةُ شَرِ
 (شَمُوْمُ) بِالْمَجْمُوْمُ مَجْمُوْمُ
 يَكْرُو ذَلِكُ فِي هَذِهِ كَالْمَجْمُوْمُ مَجْمُوْمُ

شامی گیاهی است و نام پشت است
 شیت بدالك لانها خالی قارات
 و شامی نسوق پشت زن و شماییه
 و جالی هشت سرور او منسوب نیست
 یا در اصل منسوب است بسوی شمن
 لانها الجزء الذي صير المسجة شمائية
 فهو شمنها ثم اذوها لا هم بغير
 في القرب حد قوايتها اهل كيا في
 الشب و عوضها منها الالف كما
 فكلوا في النسب الى من قننت
 باوه عندا لا صافه كما قلت بلو للفان
 فقول شامی نسوق و شامی مائيه
 سقط مع التنوين عند الرفع والجزيت
 عند الصيا ما قول الاعشى لقد شرت
 مائيا و نمائيا - وثمان عشرة و ثمانين
 و اربوا - فكان حقه ثمان عشرة و اربا
 حذف على لغتهم يقول لحوال الكلد
 ثمانين هتم
 تنوين کا میر هشت یک را اں بها
 جمع
 شمائية شهر است یازمین است
 شمائية مصغر ثمانیه است بحد ف
 ف و کا و بیس اں و حذف کنند و الف
 را بیجا بدل کرده و ریایک تصغیر ارقام
 نماید و گوید شمائية و اول احسن است
 و ثمانین هشتاد و شریست بنا
 کرده نوح علیه السلام مسمی بدانند کان
 مع ثمانون لسانا و ازان شر است
 مبرین ثابت ثمانین مخوی و فی مثل
 احمق من صاحب عن ثمانین الاصل
 اذ بشر اعرابی کسریه بشریه فقال
 لینه ما شئت فقال اسألك ضاقتا
 ثمانین قنرب به المثل *

شمائیه یا لکسر تو بره
 شمائیه هشت ملک انداز مبر ک
 خورد از جهت فرق ثمانیه مناصبه گفتند
 ان ثمنهم شامیا بالفتح هشت یک گرفت
 ازال ایشان
 رض ثمنهم شامیا - هتم ایشان
 گریدید یا هشت گردانید آنها را
 د شمن ک کرم مبیع
 ان من الرجل خداوند شتران شمن
 گریدید یعنی آنکه در هشت روز یک بار
 فوت آب یا بنه و دانستن القوم
 هشت و گردید بنه و آشنه
 سبقت به او و متلع او را و او را
 کذا ان من له سلقت
 کفتم هشت سرور مسموم و
 و ثمانی هشت و اربا
 مواضعی است مرنی ظالم
 بن میرا
 مگر دن و الحیث
 فربما و ابعی ثمنه
 و بیف بینہ یا المن
 و جعل ثمانیه یا لکسر
 مروه فو بزر بان
 در هشت هتم یک گرفت * و
 ثمانیه خون او و ثمنه
 و کذا ان من له سلقت
 کفره نعمت است ازان
 اذ قتل با لکسر کوا و ابا
 بالفتح بیف کوه
 پدید گردید بعض نظرات
 ج و ثمانیه یا لکسر هان
 است و اں مفا که باشد گان
 آب ناردان کنده باشد

ثان در شکر و کسب و بفتح اوله
 گوشت پستان مرودن آن اذامعتت
 اولها همزت فتکون فکلة واذا
 فتحها همز فتکون فتکون فکلة واذا
ثان بفتح کفایتین و
 الفعل من نمرته حدیث کعب بن
 مالک لما دعا الله لارض ما تفتنها
 بالجمالی شقها فصادت کالاولی
 ویروی بتقدم النون ویروی بالباء
 من التثنیط وهو التعریق -
ثان بفتح شطیب کشفه کافض
 گراں
ثان اثن بالکسر طرف خشک
 برهما فتاده و بیار و چوب سیاه
 اثن بالضم زیاد میان ناف و زار
 نذرون شکم مرود و موها که دراز که
 بر تن می پاشند اسب باشد و وسط مرود
 و غیر آن فتن جمع
 اثنان بالکسر گیاه بیار و بهم پیچید
 اثنان کفراب موضعی است
 اثن الهمدم کهنه گروید
ثان می دینی با کسر یک تاء بهم
 اثناء جمع و کشت وادی و کشت
 کوه و نور نام مرود و بیچه و دم و ناله و زنی که
 بار و دم نریند و الا یقال ثلث کافوق
 ذلک و متر و دم در متر می پاره نشود
 مضمی ثنی من اللیل ساعة او وقت
 و ثنی الحیة کشت مار او مایع منها
 اذا کتبت
 ثنیة فروایه یقال فلان ثنیة
 اهل بیت
 دینی کالی دوباره و منبر لاشنی
 الصدقة اعلاتوخذ هر وقتی فی قام

اولاتوخذ نامکان مکان و کعدا اول
 رجوع فیها و روز و اثناء جمع و متر
 روم در متر
 دینی کعدا متر و دم در متر
 ثانی روم یقال عد ثانی ثنیان
 واحد لاشن و کذلک ثالث ثنیة
 یضاف للمتر و لاینون وان ختلفا
 بالخمیار فان شئت اصبحت و ان شئت
 نوتت و کلت هذا ثانی واحد و هذا
 ثانی واحد و المعنى هذا ثنی واحد
 و کذلک ثالث ثنی و الاعد منسوب
 ما بین احد عشر الی تسعة عشر الرفع
 والنصب و المنخفض لاشنی عشر فلانک
 تعرفیه و تقول للموت اثنان و ان
 شئت ثنتان لان الالف تاء اجتلبت
 سکون التاء فلما تحوکت سقطت -
 و ثانیة مرنث ثانی و چیز شصت یک
 از رقیقه ثانی جمع و کذلک الثالث
 والرابعة والخامسة کل واحد منها
 جزء من ستین جزءا من الی ثانیة
 و ثانیة ثانیة - گو سپند که گردن را
 کج کند بدون علت
 دثناء با بفتح ستایش بدم ح پشیمان
 بدم یا حاصل است بدم ح
 دثناء بن احمد بن محمد محدث است
 دثناء بالکسر رسن از پیشم یا موسی یا
 از غیر آن و هر تاهی از رسن و ترانه
 و زانو بند شتر و دم منه حدیث عوف
 بن مالک انه سأل النبی صلی الله علیه
 وسلم عن الامانة فقال اولها ملامته
 و ثناء ما ندمت و ثانیة ما عذبت و ثانیة
 ای فاینها و ثانیة ما عذبت و ثانیة
 دثناء رسن از پیشم یا موسی یا جزاں

دثناء کفراب و در و یقال جا و ثناء لاص
 اثنین اثنین و ثنتین ثنتین
 اثنان بالکسر و مرود لاشن و وزن
 ثنتان بالکسر شده اصلش ثنی است
 بدان جهت که جمع آن اثناء است و
 روز و شب اثنان جمع و در شعر
 یوم لاشن بدوس الف و لام آه و
 اثنوی آنکه پر روز و شب پیوسته
 روزه دارد
 ثنیوی بالتحریک منسوب است
 بسوس اثنان یا اثناعشر و صورتی که
 علم باشد اثنی عشر و ثنیوی و ثنی
 دثنوی که در دست که خدا عز و جل
 را در گوید ثنیوی منسوب است بان
 بفتح سر و پاشما شتر قمار
 و اسم است اثنان را که هر چه که آن را
 اثنان کنند
 ثنیان کعلیا بمعنی ثنی است
 ثنیان بالضم متر و دم در متر
 و مرود بی راس و بی عقل راس تباہ
 ثنیة بالکسر جمع
 ثنیان بالکسر نام موضعی که در آنجا
 عثمان و تغلب و ذبیان و غیر جم بر بنی
 عذرة تاخت آورند و ظفر نصیب
 بنی طره گروید
 دثنی کثنی شتر در سال ششم و ده
 ثنان و ثناء جمع
 ثنیة پشته تا با جمع و ومنه قولم
 فلان طلاع الثنا یا افاکان ساویا
 لعالی الامور و راه پشته کوه و راه در کوه
 یا راه بسوس کوه و شهیدانی که است
 کرد ایشان را الله تعالی از صفت
 حیث قال و لفتح في الثن و تصعق من

فی القوت وحق الاضلام من شاة
 و چهار روز در پیش و از فرق
 و در از تحت و ناقه در سال ششم در
 و اسپ ده در چهارم در آمده گو سپند
 و گا در سوم در آمده ثنات جمع و
 ستایش مبدح باشد یا بزم و خرابان
 مستی از بیج و سر و پاهای خست و قمار
 و اسم است استنار و هر چه که آن را
 استنار کند موعی است و در از مدینه و
 در آن عقب است و دشمنی
 البول میان زمی شب و مدینه
 است و دشمنی الزید از و اوسی
 عقیق و دشمنی العابر پشته است
 که آن حضرت صلی الله علیه و سلم در سفر
 هجرت با آن عبور فرموده و دشمنی
 عنق منوب است بهشت که کوی
 است قریب مدینه و دشمنی حردان
 بفتح ازیم از مساجد نبی است صلی الله
 علیه و سلم و دشمنی المیزه نزدیک
 احیا است و دشمنی المزار
 بضم سیم و کسر آن نزدیک حدیبیه
 است و دشمنی الوداع نزدیک
 مدینه مذکور است و روع
 (مثنی) بالفتح و درو و یقال جاء مثنی
 ای آتین آتین آتین آتین و تا دروم
 عود مثنی جمع و جائی گشت و اوسی
 و روزانست ستر و در آرخ آن و
 نام هر یک و مثنی الایادی
 ایا و احسان بار دوم یا زیاد از آن
 بخشای زیاد آمده از جزیر قمار و کان
 الریح الجواد بشری تلک الاضواء
 و یطعمها الایاکم
 مثنی موعی است و در من از شهر

یا از موسی با از غیر آن و کتا و از نامها
 و یکیس فیها مثنی جمع و آنچه نوشته
 آتشی البعیر و رسال ششم در
 شتر و آتشی علیه شاکت بر
 ویرانشاء ووم شدن دیگر یقال هذا
 واحد قاتنه اے کن ثانیه
 ثناء ثنیة و اگر و انیدن آن راه
 و ثنی عنقه خم کرد و در راه و
 شتی علیه شاکت بروی و فی التل
 هو لا یثنی و لا یثنت یعنی او کلاں
 است اراده ایتادن کرد و توانست
 در اول مرتبه و نه در دوم و نه در سوم
 و نیز ثنیة بدو نسبت کردن و دوم
 انفعال و سوره مترجم و سوره روم و سوره
 یسین و سوره فرقان و سوره حجر و سوره
 زمر و سوره سب و سوره مشکه و سوره
 ابراهیم و سوره ص و سوره محمد و سوره
 لقمان و سوره غرغ و سوره زخرف و سوره
 قاف و سوره مومن و سوره سجد و سوره
 احقاف و سوره جاثیه و سوره دخان و
 سوره اعراب
 (مثنی) کمرتی جامه و دوماه و شتر
 عقاب بت مثنیة مؤنث
 (مثنویة) رجوع و فی الحدیث اشتر
 ابن مسعود جابیه فشرط علی بالبح
 حد متهما فقال له عمر لا تقربها
 و فیها منویة و لا شرط
 (تض) مثنی الشی ثنیاً و دوماه
 و کرد آن را و باز گردانید و نیز مثنی
 شکستن لبهای دهن و آتین و باز آتین
 از حاجت و دوم شدن دیگر را
 (رض) ثنی البعیر ثنیاً عقاب است
 بالمره انما لانهم استقلوا الضمه علی
 الواو و كذلك دار واد و ساق اسوق

یا از موسی با از غیر آن و کتا و از نامها
 و یکیس فیها مثنی جمع و آنچه نوشته
 آتشی البعیر و رسال ششم در
 شتر و آتشی علیه شاکت بر
 ویرانشاء ووم شدن دیگر یقال هذا
 واحد قاتنه اے کن ثانیه
 ثناء ثنیة و اگر و انیدن آن راه
 و ثنی عنقه خم کرد و در راه و
 شتی علیه شاکت بروی و فی التل
 هو لا یثنی و لا یثنت یعنی او کلاں
 است اراده ایتادن کرد و توانست
 در اول مرتبه و نه در دوم و نه در سوم
 و نیز ثنیة بدو نسبت کردن و دوم
 انفعال و سوره مترجم و سوره روم و سوره
 یسین و سوره فرقان و سوره حجر و سوره
 زمر و سوره سب و سوره مشکه و سوره
 ابراهیم و سوره ص و سوره محمد و سوره
 لقمان و سوره غرغ و سوره زخرف و سوره
 قاف و سوره مومن و سوره سجد و سوره
 احقاف و سوره جاثیه و سوره دخان و
 سوره اعراب
 (مثنی) کمرتی جامه و دوماه و شتر
 عقاب بت مثنیة مؤنث
 (مثنویة) رجوع و فی الحدیث اشتر
 ابن مسعود جابیه فشرط علی بالبح
 حد متهما فقال له عمر لا تقربها
 و فیها منویة و لا شرط
 (تض) مثنی الشی ثنیاً و دوماه
 و کرد آن را و باز گردانید و نیز مثنی
 شکستن لبهای دهن و آتین و باز آتین
 از حاجت و دوم شدن دیگر را
 (رض) ثنی البعیر ثنیاً عقاب است
 بالمره انما لانهم استقلوا الضمه علی
 الواو و كذلك دار واد و ساق اسوق

و جمع ما جاء على هذا المثال * و دل
 و من ذنبا بك فلهي رحل و من ان اللبث
 ليعتق في ثيابيه - و يقال فلان
 طاهر الاثواب يعني پاک است از عیب
 و از اعلام است * و ثوب بن ثعملة
 شخصیت که حاتم طائی را اسیر کرده
 و ثوب بن الشاکد شاعری است
 جابلی * و ثوب بن مکداة مردی
 بود در از عمر و اوراست شعر در روز
 قار تیه * و ثوب المکیه - پوست
 تنگ که شتر بچر بر دوش در کشیده زانند
 و آب که با بچه بیرون آید از رحم *
 لله ثوباء بمعنی نهدوئه است
 و گویند جنة ثوبی انی ان اذیه مشقی
 یعنی بزدمه من و ذمه پدر من است
 و فاعل آن
 ثویان بن یحیی با لفتح نام یکی از
 مولا یاسه بنی سلمه اللد طیب و سلم
 (ثوب) کنز فر نام ابن معن طابیت
 و ذرعة مغربی بن ثوب، قاضی مشق
 بوده * و ابو مسلم عبد اللہ خولانی ابن
 ثوب و جمیع یا جمیع بن ثوب و زید
 بن ثوب (محدثانند و حادث بن
 ثوب نه ا ثوب چنانکه عبد الغنی
 گفته تا بیست
 (شیانی) بالکسر جامه وار و لقب
 محمود بن عمر محدث مدال هست که در
 حمام نطاهبانی جام با سے کرد
 ان ثوب بن عقیبة کا حماز را بیان
 حدیث دیک آبیض است
 (ثواب) باوتند که پیش از باران
 و زود آب خیزد ریا که بعد از زود خوردن
 آب در آن گردد

(ثواب) کسب انجبین و پاداش
 زنبور انجبین ثوابتہ و یکے و نام مرو
 که در اطاعت بدان مثل زنده گویند
 بسفیر بر اسے جنگ رفتہ بود و مفقود انجیر
 گردید زرش نذر کرد که اگر باز آید
 مبارک بینی او کرده کسان تا بمکبر
 چون باز آمد و بر احوال مطلع شد
 اطاعت پذیرفت فقیل اطوع من
 ثواب و نیز از اعلام است و نام جماعتی
 ثوابتہ از اعلام است و ابو ثوابتہ
 کنیت مروے
 (ثواب) کشد او جامه فروش و جامه
 دار و ثواب بن عتبه محدث است
 و ثواب بن خزابه - له ذکر
 و ثوبتہ کنزیر تا بیست * و ثوبت
 کلاری و ثوبت بکالی محدثانند * و
 نیز ثوبت از اعلام است * و زیاد
 بن ثوبت و عبد الرحمن بن ثوبت
 تابعیانند
 (ثوبت) نام مولا ابو لیب که بنی
 سلمه اللد علیہ و سلم و حمزه و ابو سلمه
 شیر داده
 (ثوبت) کتف در شهریت بهین
 (ثوبت) پاداش مشوقه بضم تا مثلہ
 (مثاب) جائے بازگشتن مردم بعد
 از آن که رفتہ باشند و مثاب لیثر جائے
 آب گرفتن چاه و ایستادگان ساقیے
 و جائے گرد آمدن آب و چاه و میان
 آن که آب نخت در و سے گرد آید
 (مثاب) میان چاه که آب در آن گردد
 آید و سنگد سے گرد اگر چاه یا نورد چاه
 و منزل و جائے بازگشتن مردم بعد از آنکه
 رفتہ باشند و پادام میا و و جائے آب
 و کسب ثواب کرد

گرفتن از چاه و يقال عند فلان مثابة
 من الناس - یعنی مرد بسیار راست
 (ثواب) ثواب و ثوابتہ و ثوابتہ -
 بازگشت بعد از آن که رفتہ بود و ثواب
 الناس گرد آمدن مردم و ثواب
 جیمه ثوابتہ - فریب شدن
 گرفت بعد از لاغری مرض *
 و ثابته المحوض ثوابتہ پیر آب
 گردید یا قریب به پر می رسید *
 و ثاب لملو گرد آمدن آب بعد
 از آن که رفتہ بود * ثاب نعت
 است از آن
 آثاب المحوض - پیر آب گردانید
 آن راه و آثاب الله پاداش
 دہا ورا و کذا اثوبه متوینر علی
 التصحیح * و آثاب بشافت
 و آثاب الرحیل - فریب شد
 بعد از لاغری مرض * و آثاب
 الشکیخ - اعاده آن چیز کرد
 ثوب ثوبیا - بازگشت بعد از
 از آن که رفتہ بود * و ثوبه الله
 متوینتہ پاداش دہا ورا خدا
 و نیز ثوبتہ - بدل کردن و
 اذان گفتن و بعد از آن بار و دیگر
 خواندن بہر نماز بکلمة الصلوة و حکم
 الله یا بکلمة قامت قامت الصلوة
 خذ من النوم دو بار گفتن و روان
 نجر و قامت گفتن و نافذ خواندن
 بعد فریضہ و بانگ کناں چادر بر سر
 کاشتن بر اسے خواندن کسے و دوبار
 خواندن ثوب نعت ست از آن
 نوافل خواند بعد از قریضہ
 (ثوبت) نوافل خواند بعد از قریضہ
 و کسب ثواب کرد

راستتایکم، داشت خواست از و
استتایکم مالا، خواست از و مالی
که داده بود او را

ث و ت، ثات، روستائیت
بین و از آن است ثوات حمیری
متری از مهران بین + و ابوخرنمه
ابراهیم ثانی ابن یزید منسوب
است بسوسه سات بن رعی که از
امرا او بود

ث و ج، ثوخ، بافتح جولی که از بزرگ
خراسانند و بدان خاک و گل کشه

ث و ف، ثون، ناخت الاصبیح
فروخت داشت در حیره نرم و آسیده

ث و ر، ثور، بافتح تحت بزرگ از پیو
انوار و ثور جمع + گاؤنرا ثور و ثیار

ث و ث، ثیر، و ثیر و ثیران کجی
و جیران جمع + و متر و چیز ماه و مانند

ث و س، ثاب، پد پداید و سپیدی بن
ناخن و در پانگی و سرخی تا بان ثغ

ث و ش، ثور، ثور الشفق و احمق و برج
است در آسمان و نام اسطبل بن

ث و ط، ثور، ثور سید و است از مضر و بین
مضبوع و الف و لام آید و از آن است

ث و ذ، ثور، ثور سید و آد است
ببلا و مزینه و کوهیت بمکه و در آن

ث و ز، ثور، ثور سید و آد است
ست غارند کورده قران و آن را ثور

ث و ح، ثور، ثور سید و آد است
انگلی گویند و اطل نام بهان کوه است
هرگاه ثور بن عبدمنه بکران فرود آمد بکوه
جنوب گویند و کوهی است بمدینه و
منه الحدیث الصحیح المدینه حرام هابین
عید له ثور مجید الدین و اما قول
ابن عبید بن سلام و غیره من الاکابر و ثور ان
الاعلام من هذا الثقیف الکتاب

الی حد لکن ثورا انما هو بمکه فغیر
جید لما اخبر فی لشجاع البعلی الشیخ
الزهامد عن الحافظ ابی محمد عبد

السلام البصری خلع احد جانح الی الخ
جبل صغیر یقال له ثور و نکور سوکع

طوائف من العرب لعارقین بتلک
الافن هل اخبکان به ثور و لما کتب الی الشیخ

عقیق الدین المظفر عن الد الحافظ
الثقة قال خلف احد عن شهابیة جیلا

صغیر اومد و رسیمی ثورا بعرفه اهل
المدینه خلقا من سلف و ثور الشیاء

و بقره التور و موضع ست + و
ابو الثور بن محمد بن عبد الرحمن
یابعی است

ث و ث، ثور، ثور و ثور و ثوران است
ببلا و مزینه و کوهیت بمکه و در آن

ث و ط، ثور، ثور سید و است از مضر و بین
مضبوع و الف و لام آید و از آن است

ث و ذ، ثور، ثور سید و آد است
ببلا و مزینه و کوهیت بمکه و در آن

ث و ز، ثور، ثور سید و آد است
ست غارند کورده قران و آن را ثور

ث و ح، ثور، ثور سید و آد است
انگلی گویند و اطل نام بهان کوه است
هرگاه ثور بن عبدمنه بکران فرود آمد بکوه
جنوب گویند و کوهی است بمدینه و
منه الحدیث الصحیح المدینه حرام هابین
عید له ثور مجید الدین و اما قول
ابن عبید بن سلام و غیره من الاکابر و ثور ان
الاعلام من هذا الثقیف الکتاب

ث و ح، ثور، ثور سید و آد است
انگلی گویند و اطل نام بهان کوه است
هرگاه ثور بن عبدمنه بکران فرود آمد بکوه
جنوب گویند و کوهی است بمدینه و
منه الحدیث الصحیح المدینه حرام هابین
عید له ثور مجید الدین و اما قول
ابن عبید بن سلام و غیره من الاکابر و ثور ان
الاعلام من هذا الثقیف الکتاب

ث و ح، ثور، ثور سید و آد است
انگلی گویند و اطل نام بهان کوه است
هرگاه ثور بن عبدمنه بکران فرود آمد بکوه
جنوب گویند و کوهی است بمدینه و
منه الحدیث الصحیح المدینه حرام هابین
عید له ثور مجید الدین و اما قول
ابن عبید بن سلام و غیره من الاکابر و ثور ان
الاعلام من هذا الثقیف الکتاب

و بر جستن سنگ خوار و بلخ و ظاهر
شدن خون و بر آمدن حصه بر اندام

یقال ثادت به الحصبه و میمان بدن
ول یقال ثادت نفسه و بر آمدن آب

ورواں گردیدن آن + و اثره بر گنجینه
اورا دکنه لک هشره علی القلب

ر مشیره، کار شده است
آثاره اشاده - بر انگشت او را بود

آثاره اشاده - بر انگشت او را بود
آثاره اشاده - بر انگشت او را بود

آثاره اشاده - بر انگشت او را بود
آثاره اشاده - بر انگشت او را بود

آثاره اشاده - بر انگشت او را بود
آثاره اشاده - بر انگشت او را بود

آثاره اشاده - بر انگشت او را بود
آثاره اشاده - بر انگشت او را بود

آثاره اشاده - بر انگشت او را بود
آثاره اشاده - بر انگشت او را بود

آثاره اشاده - بر انگشت او را بود
آثاره اشاده - بر انگشت او را بود

آثاره اشاده - بر انگشت او را بود
آثاره اشاده - بر انگشت او را بود

آثاره اشاده - بر انگشت او را بود
آثاره اشاده - بر انگشت او را بود

آثاره اشاده - بر انگشت او را بود
آثاره اشاده - بر انگشت او را بود

<p>صحرًا ساژند بخت نشان و باضم ش و تصفیة الحلق باحی جذبات شوی لوجیع الاسنان لتاکل حافظ صیغته کجنتی جامه کرده که بکامیخ بند و المبرودین و المشامخ و اللبواسیر و بران مشک شیر سبنا نذام شب و الزحیر و الخنازیر و اصحاب القبر و پاره و پاره نه کرده و پشت که از سنگ و الحیالی و المرضیعات الصالح اسلا و ساژند بخت نشان طاست و زبراز سلفه باو میخ و طحینه بدن لو انما یمنی من انما مشک که وقت جنبانیدن زبران انگشته و نومتریک از نوم و بند شمشیر و بنو و بنجاک آورده کرده نفیمة بن محاشن قبیلاست و از ان قبیلاست حکم بن زهره کعبه درخت بزرگ بیابان و بند انویا جمع و و مجاوریکه از خوش بو سے تراز آس و از ان مسواک سازند و آن در شراعه و و کشد و سیر فروش و ن (توتیبا) مصغرا آرد خشکی که زیر پر ازوه گسترده و متاؤن) جلیه کردن و ضرب نمودن و منه تئاؤن المصید یعنی آتشکارا از چپ و گاه از راست و و (فأهة) ملاه و بن دندان و و (توهها) با نفخ کودک فریب تمام خلقت مرایق ثوبه مونت و مذکور است در شاه و و می (تله) حرف چهارم از حرف بهجاست تا و یتنوب بان یقال قافیه قادیه و شیه مصغرا (فأهة) بالهنر موضعیست قد مره و و (تأیه) سنگ توده پست بقدر مرو نشسته که در صحرای ساژند بر لے نشان آغل شتران و گوسپندان در صحرای یا نزدیک خانه تاوه یا الواد مثله و و (توتیبا) با نفخ سنگ توده پست که در و و (توتیبا) همان او شدم</p>	<p>رأشول، ویوانه و احمق و کم نظر و کم خیرت کاروست رو و کمه ویوانه ثول جمع و شوکاه) گوسپند ویوانه و نعیم بن شوکاه سر کرده شتر طبلان بود و در توفیلة کسفینه گرد آسن گاه تبا نه و گروه مردم از خانه است متفرق (توتیبا) بمتدیروا اسم است بلخ را آشیاخ آقا و لکه بران ویرنجیت رو (ن، نال) احمق گردید و ویوانه شدن گرفت و و نال الوعاء ریخت آنچه در آن بود (ن، نال) توتیبا شوکاه گروید گوسپند توتیبا الخمل گرد آمدند زبوران غسل و انبوه شدند و توتیبا علیه فرو گرفت امداد بر شام و قهر و زون انثال علیه لثواب - بیخنده شد بروی خاک و انثال علیه القول بجوم کرد بروی اقوال و بسیار گردید تا آنکه حدوک شد و او نیز انثیال فرو گرفتن مردم از هر جانب انثولت المشاة الولا شوکاه گروید گوسپند و و توتیبا باضم سیرتانی است و بری و بری را نوم الحیة گوسپند و این و کلاهما مشیقین و خروج یلنخ و اللود مدو رجدا و هذا أفضل ما فی حبه و اللیسان الریالی الشعال المزج الطحال و الخاصرة و القولنج و عرق النساء و جمع الورد و التفریح و کسح الهوام الحیات القارب الکلب</p>	<p>صحرًا ساژند بخت نشان و باضم ش و تصفیة الحلق باحی جذبات شوی لوجیع الاسنان لتاکل حافظ صیغته کجنتی جامه کرده که بکامیخ بند و المبرودین و المشامخ و اللبواسیر و بران مشک شیر سبنا نذام شب و الزحیر و الخنازیر و اصحاب القبر و پاره و پاره نه کرده و پشت که از سنگ و الحیالی و المرضیعات الصالح اسلا و ساژند بخت نشان طاست و زبراز سلفه باو میخ و طحینه بدن لو انما یمنی من انما مشک که وقت جنبانیدن زبران انگشته و نومتریک از نوم و بند شمشیر و بنو و بنجاک آورده کرده نفیمة بن محاشن قبیلاست و از ان قبیلاست حکم بن زهره کعبه درخت بزرگ بیابان و بند انویا جمع و و مجاوریکه از خوش بو سے تراز آس و از ان مسواک سازند و آن در شراعه و و کشد و سیر فروش و ن (توتیبا) مصغرا آرد خشکی که زیر پر ازوه گسترده و متاؤن) جلیه کردن و ضرب نمودن و منه تئاؤن المصید یعنی آتشکارا از چپ و گاه از راست و و (فأهة) ملاه و بن دندان و و (توهها) با نفخ کودک فریب تمام خلقت مرایق ثوبه مونت و مذکور است در شاه و و می (تله) حرف چهارم از حرف بهجاست تا و یتنوب بان یقال قافیه قادیه و شیه مصغرا (فأهة) بالهنر موضعیست قد مره و و (تأیه) سنگ توده پست بقدر مرو نشسته که در صحرای ساژند بر لے نشان آغل شتران و گوسپندان در صحرای یا نزدیک خانه تاوه یا الواد مثله و و (توتیبا) با نفخ سنگ توده پست که در و و (توتیبا) همان او شدم</p>
---	--	---

ث و ت رتاهت کما جبر طقوم
 و آنچه چندان باشد از طقوم غلط
 رس (تَهَتْ تَهْتًا وَ تَهَاتًا خَوَانِدُ وَ
 بانگ کرد
 ث ه و تَهَتْ هَدْ) کجور بود که فریب
 تمام خلقت و قدم و شور و متلوب آنست
 ث ه ل رَهْلٌ هَجْرٌ مَحْرُكَةٌ مَبْنُودَةٌ
 بر زمین و الفعل من سمع
 رَهْلٌ (مَنْوَعًا كَجَهْفَرٍ وَ تَقْفُزٍ وَ جَذَبِ
 شخص مجهول یا اسم باطل است بقال
 هو الضلال بن سهل و کجفر موضع
 ست بر ساحل دریای کابل
 دَهْلَانُ) با فتح کوهیت و نام
 رود
 ث ه م و دَهْمٌ مَدٌّ كَجَهْفَرِ زَنْ فَرِيحٍ
 بزرگ و نام موضعی است
 ث ه ه (تَهْتَهَ التَّهَّجُ) بگرداخت برف
 ث ه و رَنٌّ تَهْلٌ حَمَقٌ كَرِيحٌ
 ناکاهه متاهاة قول کرد و گفت شنود
 نمود با و
 ث می پ تَهَيْبٌ) با فتح کوهیت
 پشتمنی مدینه
 (تَهَيْبٌ) کید مرد زن ریده و زن مرد
 ریده یستوی فیہ المذکور و المذکورات و
 لا یقال للرجل الا فی قولک ولد
 التَّهَيْبِيْنَ شَرِيحٌ بِوَكِي
 تَهْيَانٌ) با کسر نام روستای
 تَهَيْبَتُ الْمَرْءِ تَهَيْبًا - تَهَيْبٌ كَرِيحٌ
 زن اهرآه تَهَيْبٌ كَعَطْمٌ نَعْتٌ
 ست از آن و تَهَيْبَتُ النَّاكَهَاتِ
 سال شد
 ث می ل (تَهَيْلٌ) با کسر و الفتح
 خلاف نزه شتر و نیزه آن و با کسر کوهیت

تَهَيْلٌ كَأَحْمَرٍ شَرِّ بَرِّ رُكٍّ نَزْ
 تَهَيْلٌ جمع
 اَوْ تَهْلٌ مَتَّيْلَةٌ بِالْفَتْحِ زَمِيْنٌ بِيَّارٌ
 تَهَيْلٌ كَرِيحٌ بَيْتٌ
 تَهَيْلٌ) گلین هاں تَهَيْلٌ ست که گیاه
 باشد
 (تَهَيْلَةٌ) آبیت تَهْلُنْ
 ث می ن تَهَيْنٌ) با کسر تَهْرَجٌ مَرَوِيحٌ
 از دریای مشق ب مروایه
 ث می ی (تَهَيْيَةٌ) کنیا غل کوه پند
 الکتاب الخامس فی الجیم
 ج ه ع رَجَاءٌ جَاءٌ كَصَلَاةٍ بِرِيحٍ
 جُوْجُوْءٌ كَمَدِّ دَسِيْنَةٍ بِأَسْتَوَانِ
 سینه جاهی جمع و در بیت بجزین
 جَاءٌ جَاءٌ بِالْأَبْلِ جَاءٌ جَاءَةٌ خَوَانِدُ
 شتر ابوسه آب بلفظ جی جی و جی
 با کسر اسم مصدر است از آن لَيْتَتْ
 الهمزة الأولى
 رَجَاءٌ جَاءٌ) باز ایستاد و باز آمد و جَاءٌ جَاءٌ
 عَفَّةٌ تَرَسٌ بِدَارِوَسٍ
 ج ه ب جَاءٌ) با فتح خر سطر و در
 یا گور خور و رشت و سطر جوب جمع و
 ناف و شیر که اسد باشد و سخت و درشت از
 هر چیز یقال فلان تَحَنُّتٌ أَلْجَابُ
 الصَّبْرُ ای دقیق الشَّخْصُ غَلِيظُ الْقَبْرِ
 فی الامور و خاکی است سرخ که از روم
 خیزد و نام موضعی و دَارَةٌ الْجَابُ
 موضعیست
 رَجَاءٌ تَهْمِيحٌ) و جَاءَةٌ الْمِدْرُ) آه و
 آه و شاخ بر آورده لان القرون اَوَّلُ
 طَلُوْعُهُ غَلِيظٌ تَهْمِيحٌ
 رَجَاءٌ تَهْتَانٌ) دو موضع است مذکورست

در ج و ب
 (جَوْوِيَّةٌ) الضمیتین ترش است و الفعل
 من نصر
 رت) جَاءٌ جَاءٌ) کسب کرد مال را
 و کل مغره فروخت که خاک سرخ باشد
 ج ه ب رَجَاءٌ رَجَاءٌ بِرِيحٍ كَرِيحٌ
 ج ه ث (جَوْوِيَّةٌ) بالضم قبیده
 (جَاءَاتٌ) کشد او بدو
 (جَوْوَاتِيٌّ) کجاری شهر خطی یا ملوکست بحین
 رت) جَاءَاتُ الْبَعِيْرِ جَاءَاتًا - پربار رفت
 و جَاءَاتُ الرَّجُلِ جَاءَاتًا نَقَلَ كَرَادِخْبَارِ الرَّ
 و حِثَّتْ جَوْوُؤُنَا - مجهولاً ترسید
 حِثَّتْ نَعْتٌ اسْتِازَانِ
 رس) حِثَّتْ - گراں شد وقت
 بر خاستن یا وقت برداشتن پیر گراں
 آجَاءَةٌ الْجَمَلُ گراں یا کر و اورا
 رَجَاءَاتُ النَّخْلِ - براقه و خرابین
 ج ه ج رت) جَاءٌ) استاذ و زبلی
 ج ه و رَجَاءٌ) هر دو مان خورنده آب
 و مانند آن رت) جَاءٌ جَاءَةٌ بَرَوَانِ
 خورد آب و مانند آن را
 ج ه و رَجَوْوُدٌ) بالضم و فتح از ال
 کوزن که حاذر جمع مذکورست در ج و ر
 ج ه و رَجَاءٌ) با فتح گیاه انبوه و مرد
 سطر و عَفَّةٌ جَاءٌ) بسیار باران
 رَجَاءٌ) گلف مرد سطر
 عَفَّةٌ جَاءٌ) کسر و بسیار باران
 رَجَاءٌ) خوش دل و پاک و رساندگی
 چیزه و گرنکی مخلوق خراش آن از
 خوردن چیزه چرب
 هُوَ جَاءٌ وَ مَنَةٌ) او سطر است از او
 جَوَادٌ) با کسب و قرابضم جَاءٌ جَاءٌ
 که جواد با جیم عن الاخشش و فی

وبیماری روح زون مردم را
 رجاء آن کتبان مرد وسط
 عنت جبر کجاست معنی عنت
 جوار است
 رفت جادایک حاداً و جواداً
 فریاد و زاری کرد در راه و حادیت
 البقرة بگم که و کاذب و کذاب
 جاد النود - و جاد الثبات جاداً
 در از شد گیاه * و جادیت الارض
 در از گیاه شد زمین
 رس (حیر) اند و گمین و گرفته خاطر شد
 حج عزرا جاز با تحریک آب بگرفت خشت
 و الفعل من مع بفعال جثرا بالملء و کذا
 حثوا الغبط - و جاز بالفتح اسم است
 از آن و جبر و کلمت
 حج عرش رجاش با لفتح دل مردم
 و اضطراب آن از بیم و قد لایموت
 فلان و ایدط الجاش یعنی دلا و راست
 دل از جاسه نبرد و جوش جمع در نام
 موضع جوشش کسر سورسین یا
 پیش سیند و مرد درشت و پاره از شب
 و گروه از مردم
 رفت (جاش) الیه مائل شد بسوی
 آن و جاشت نفس بر آمد دل از
 اندوه یا از ترس
 حج عص رفت حامد الماء
 خورد آب را
 حج عوط رفت اجانظ من الماء گراں
 چشم شد از آب
 حج عرف رجاء آن شد و بیای
 رفت (عوط) گرسنه و ترسند
 رفت (جافه) بر زمین آکنده و زند
 برسانید و جافت الجود - بر کند

درخت را از بن و حشیت - مجهولاً
 گرسنه گردید
 جافه و حشیتاً ترسانید او را
 انجافت الشجرة برکنده شد درخت
 از بن
 حج عمل رجبال منوما کجید عفا
 و من المثل هو انبت من جبال و در راں
 دولت و دیگر است جبل بدون همزه و
 الجبال الف و لام جبال جمع
 رجباله معرفت بمعنی جبال است
 و جباله النجرح ریم و چرک زخم
 جال لال - که حداح بیم
 رفت جال - رفت و آمد و جال
 القوت - فراهم آوردن آن را و
 فراهم گردید لازم متعد
 رس (جبال) جالاً لانا محرکه ننگ
 گزید
 رجبال لال ترسیدن
 حج عون جوده بالضم طبله و طارو
 ق بلین جوعن کند و جمع
 حج عن ب جانب کعبه کوتاه
 و خوار از مردم و از اسپ الموت بالها
 و بغیر بار
 حج عیو جایی کثره رنگی از
 رنگهاست اسپ و آن سفیدت که بیایند
 جود کشته بمعنی جاکه کثراست
 و پیوند خیک
 جود و بالضم بمعنی جاکه کثراست
 در زمین درشت که بیایند زند
 جود کثرة جود کثرة کذا بعض النسخ
 لاجبوی اسپ که سرخ رنگ او بیایند
 بر زمین آکنده و زند
 رجاء واه الموت اجوی است *
 پتان

کتیلة جاً واء سیاہی که سیاہ نماید
 از بسیار سی آهن
 رجاء و جواء پاکه نماند و یک
 از چرم و جزاں جتاوة و جتاوة مثل
 و فی حدیث علی رضی الله عنه لانی
 اطلی بجواء فذی یحب الی من آن
 اطلی بالرفع قرآن
 رجویة کسیه نام مردی
 سقاء عجیبی - کرمی خیکی که بدو
 پیوند از هر دو جانب آن را دوخته باشند
 رفت (جای) القوس اجائے گردید
 اسپ * و جای الموثب و وقت باران
 و اصطلاح آن که دو * و جای الغنم
 گلهبانی کرد گو سپندان را به و نیز
 رجاء پوشیدن و پندل کردن باز داشتن
 و سودن و پیوند کردن جامه و کزیدن
 يقال جای علیه غصه و اتقوا
 لایجای موعنه احمق کرابان
 تواند باز داشت * و سقاء لایجای
 شیاء - اسے لایمسک
 رس (جعی) الفریک اجای گردید سپ
 احادی الفریک بمعنی حی الفریک است
 حج ب عوجباً بالفتح سماروغ
 سرخ و پشته و چاک در زمین که آب
 روان گرد آید اجبو کاکلب جفاة
 کثرة و حیاة بالتاوم جمع و اخیر شاد
 (حناة) کنده کفش دوزی و سر
 استر آنها پہلوے شتر بسکمان و پتان
 رجبا محرومیت همین
 رجایی (جایی) کصاحب ملح
 رجبا کسکه بد دل نوعی از تیر
 امرأة جباة - کسکه زین ستاره
 پتان

<p>ج ب ۶ میان قاهره و بلخ و وصیت بحلب پدر (جَبَبَاءُ) کتف ابدول و نوعی از تیر و زن مکروه منظر جَبَبَاءُ بَالْتَاءُ مثله روستائیت بنوزستان و وصیت بنهروان و وصیت بهیت و وصیت بیقوبا (رَأْفَضُ جَبَبَاءُ) بالفتح زمین سماروغ ناک (جَبَبَاءُ) جَبَبَاءُ و جَبَبَاءُ باز ایستاد و ناخوش داشت و برآمد ناگهان برآمد و پنهان شد فروخت مغز را که گل سرخ باشد و جَبَبَاءُ کج کرد و گردن را و جَبَبَاءُ بر جیت نمیشیر از خم گاه و کار نکرد کَذَلِكَ جَبَبَاءُ الْبَصَرِ (جَبَبَاءُ الْمَكَانِ) سماروغ ناک گروید (جَبَبَاءُ الذَّرْعِ) فروخت آن ریش از ظهور صلاح آن و (جَبَبَاءُ الشَّيْءِ) پنهان کرد آن را و (جَبَبَاءُ عَلَى الْقَوْمِ) مشرف شد بر قوم ج ب ب (جَبَبَاءُ) محرکه زانوس ستور و اسهت تجیب را و برید کوبان شتر یا ریش کردن پالان کوبان راپس کلاں نخه گردد و الفعل من سمع (جَبَبَاءُ) بالضم چاه یا چاه بسیار است دو زنک یا در مرغزار نیکو یا چاه سر بر نیاد و روه یا چاه ناکند اجباب و جباب چیته جمع و توشه دانی کرد بعضی آن را بر بعضی دوخته باشند و در موضعیت بر بردها زانجا شتر گاو پلک آمد و آب آمدن جائیت مرطوب او آبیت مرتبی عامر را و آبیت موضع بن فنی را و موضعیت</p>	<p>ج ب ۶ (جَبَبَاءُ) کتف ابدول و نوعی از تیر و زن مکروه منظر جَبَبَاءُ بَالْتَاءُ مثله روستائیت بنوزستان و وصیت بنهروان و وصیت بهیت و وصیت بیقوبا (رَأْفَضُ جَبَبَاءُ) بالفتح زمین سماروغ ناک (جَبَبَاءُ) جَبَبَاءُ و جَبَبَاءُ باز ایستاد و ناخوش داشت و برآمد ناگهان برآمد و پنهان شد فروخت مغز را که گل سرخ باشد و جَبَبَاءُ کج کرد و گردن را و جَبَبَاءُ بر جیت نمیشیر از خم گاه و کار نکرد کَذَلِكَ جَبَبَاءُ الْبَصَرِ (جَبَبَاءُ الْمَكَانِ) سماروغ ناک گروید (جَبَبَاءُ الذَّرْعِ) فروخت آن ریش از ظهور صلاح آن و (جَبَبَاءُ الشَّيْءِ) پنهان کرد آن را و (جَبَبَاءُ عَلَى الْقَوْمِ) مشرف شد بر قوم ج ب ب (جَبَبَاءُ) محرکه زانوس ستور و اسهت تجیب را و برید کوبان شتر یا ریش کردن پالان کوبان راپس کلاں نخه گردد و الفعل من سمع (جَبَبَاءُ) بالضم چاه یا چاه بسیار است دو زنک یا در مرغزار نیکو یا چاه سر بر نیاد و روه یا چاه ناکند اجباب و جباب چیته جمع و توشه دانی کرد بعضی آن را بر بعضی دوخته باشند و در موضعیت بر بردها زانجا شتر گاو پلک آمد و آب آمدن جائیت مرطوب او آبیت مرتبی عامر را و آبیت موضع بن فنی را و موضعیت</p>	<p>ج ب ۶ میان قاهره و بلخ و وصیت بحلب پدر (جَبَبَاءُ) کتف ابدول و نوعی از تیر و زن مکروه منظر جَبَبَاءُ بَالْتَاءُ مثله روستائیت بنوزستان و وصیت بنهروان و وصیت بهیت و وصیت بیقوبا (رَأْفَضُ جَبَبَاءُ) بالفتح زمین سماروغ ناک (جَبَبَاءُ) جَبَبَاءُ و جَبَبَاءُ باز ایستاد و ناخوش داشت و برآمد ناگهان برآمد و پنهان شد فروخت مغز را که گل سرخ باشد و جَبَبَاءُ کج کرد و گردن را و جَبَبَاءُ بر جیت نمیشیر از خم گاه و کار نکرد کَذَلِكَ جَبَبَاءُ الْبَصَرِ (جَبَبَاءُ الْمَكَانِ) سماروغ ناک گروید (جَبَبَاءُ الذَّرْعِ) فروخت آن ریش از ظهور صلاح آن و (جَبَبَاءُ الشَّيْءِ) پنهان کرد آن را و (جَبَبَاءُ عَلَى الْقَوْمِ) مشرف شد بر قوم ج ب ب (جَبَبَاءُ) محرکه زانوس ستور و اسهت تجیب را و برید کوبان شتر یا ریش کردن پالان کوبان راپس کلاں نخه گردد و الفعل من سمع (جَبَبَاءُ) بالضم چاه یا چاه بسیار است دو زنک یا در مرغزار نیکو یا چاه سر بر نیاد و روه یا چاه ناکند اجباب و جباب چیته جمع و توشه دانی کرد بعضی آن را بر بعضی دوخته باشند و در موضعیت بر بردها زانجا شتر گاو پلک آمد و آب آمدن جائیت مرطوب او آبیت مرتبی عامر را و آبیت موضع بن فنی را و موضعیت</p>
---	---	---

رجب حجة سنگ بزرگ که بر سر چاه
 باشد و شکند پا پوست پهلوی شتر کماندا
 از گوشت قیمه و روغن کوسپند با نذا
 پر سازند چیز بیست از پوست و جزا
 که بر آن شتر را آب دانه خنظل ترنوند
 و بیخ الجبجبه موضعیت در رویند
 و این روایت مهمل است و این اشرد
 خاسه معجزه و مشهور بتقدیم خاسه
 معجزه بر چیز است چنانکه در ب فاع
 مذکور شد
 (جبجبه) با فم معرفه آ بیت
 درین
 الجبجبه زنبیل و بین و بفتح رواد
 القیتی و شکند پا پوست پهلوی شتر که
 نرا از قبه گوشت و روغن کوسپند
 مانند آن پر کنند و طبل بلغت بین
 بجای جمع
 ماء و جباب که در ح آب بسیار
 رجبا حب علی الجمع که مهابه که
 شرفها الله تعالی یا زار با که آن
 ساخته است یعنی که در آنجا شکند
 اضاحی اندازد و ناقصه سطر بر
 ماء و جباب که در آب بسیار
 دن جباب لقوم جبابا غایب
 که در قوم را جبت المرأة النساء
 فاتی بر آمد زنان را در سن و نیز
 جب و جباب بریدن و بر آوردن
 نصیه یقال خصی محبوب و کشن و ادن
 خرابان را و فارغ شدن از تعلق
 حبیب اللبان کفک آوروشیر
 حجاب و جباب بر و کرون در حسن
 و طعام و مانند آن
 (فیرس ججبه) که خنظل است که سپید

دست و پا که او از زانو در گذشته باشد
 (جبجیب) تا بزانو رسیده ن سپید
 دست و پا که ستور و زمین و گریختن
 یقال ججبه فلان قدیب و سیر کردن
 شتران را
 (ججکات) نقل کردن و مرد و ظهور
 یکدیگر را
 (ججکاب) بریدن
 (جججج) سیاحت کرد و زمین
 (جججج الریحیل) تیره گرفت و تمیز
 را و آن گوشتیت که آن را یک جوش
 داده قدیر سازند تا ویرماند
 ح ب ت (ججبت) با کسرت و کشیدن
 کا بن و قال کوس و جاد و جادوس
 و آنکه در آن شیر نباشد و هر چیز غیر
 ماری تعالی که آن را پرستش نمایند
 ح ب ت ل (ججبتل) کجعفر ضعی
 است همین از و بانند
 ح ب ح (ججج) فریب شد و بضعف
 و لاعزمی
 ح ب ح (ججج) با لفتح و شیت
 خانه زبور که در و که شند و خجج
 و اجباح جمع و ججج القوم
 یکجا بیتم انداخته کعبین را تا بیند
 که ام از اینها فانی مطلب است
 ح ب ح (ججج) با الفتح
 گردانیدن کعبین در دست بوت
 و الفعل من نصره را جباح مکانهاست
 که در تناسه خرابه و در قول طرفه
 بجنه سنگاست
 ح ب و (ججبن) با لفتح کشیدن
 و الفعل من ضرب محب الدین و لیس
 متلوب لجد بل لغوی و دوم الجوهری

و غیر ججبن که حرکت پیر خشت خرا که
 در آن خشونت باشد
 (ججبا ذ) کقطام مرگ و نیت کشنده
 بسوسه چیز
 (ججبن) کتفقد و بیت به نیشاپور
 و شهریت بفارس و غمخنا شکفته و
 ججند بن سنج یا ججند بن سباع
 صحابی است قاتل النبی صلی الله علیه
 و سلم البکرة کافر او قاتل من العیشة
 مسلما - وقصر الججبن بمدرست
 (ججبنه) و قد تفتح الباء کججبنه
 جمع
 (ججبنه) کشیدن
 (ججبا ذ) انجذاب است و ناز و مننه
 ح ب ر (ججبن) با لفتح در شکل خلاف
 کسر ماکت بنده زلفات ضد و شمر و و
 خلاف قدر و کودک و چو بها که برنگسته
 بند و نام پنج صحابی است و ماب بن
 جبر المحدث بوده
 (ججبره) نام مرد و نام دختر مومین
 ثابت و ججبره بلوکیه نام دختر
 ابو نعیم که شاعره و تالیفه بوده
 (ججابر) کصاحب شکسته بند نام بیت
 و در صحابیت و ججابرین حخته
 نام زنان است و کنیت آن ابو جابر
 (ججابر) معرفت نام مدینه مشرف
 ججبری منسوباً محدث لجر
 مشهور و محمد جابری ابن حسن از اصحاب
 قاضی عیاض بوده
 (ججبرین) کجوه نر نیست یا در بیست
 به مشق یا آل ده جوهر بهاست ججبری
 و ججبرانی منسوب است بان ازان و
 است عبدالوهاب بن عبد الرحیم و

احمد بن عبد اللہ بن یزید و عبد الرحمن
 بن محمد بن یحییٰ و دہلیست بن نیشاپور
 ازال وہ است محمد بن علی بن محمد و
 بسواد بغداد
 رجوتین مصفا نام مروے
 رجبرگ کتیم لقب محمد مصفائی محدث
 ابن مصام
 رجبار کسب صحیح سواد موضع
 ست درارض غطفان
 رجبارک نام مروے
 رجبار کفراب باطل و لیاقت
 ذمبت مہ جبارا و قتل گوران صاحب
 طاشد و توجیہ و تہاہ و ہلاک و بربری و
 پاک از جنسے بقال انامہ خلافت جبار
 و نام روز شہنہ و زفریم و یکو آبی
 ست مروئی حمیس بن طہرا
 رجبارک بالکسریہ و چو بہا کہ بد
 استخوان شکستہ را بندند جبار
 جمع و جبارتہ بن ذرارتہ صحابہ
 ست یا بان بروزن شامہ است نام
 صحابہ و یگر و عمران بن موسیٰ جبارہ
 و محمد بن جعفر بن جبارہ محدثانند
 رجبتی کزیز نام بہشت صحابیت
 و ابو جبتی نیز صحابست
 احمد بن علی بن محمد بن
 جبتی کجیمہ شیخ است مرا بن
 صاکرا
 رجبتی منسوب سعید بن عبد اللہ
 فابن زیاد بن جبر و پیش اسمیل
 عبد اللہ بن یوسف اند
 رجبتی کسفینہ یا رجبتی جمع و
 چو بہا کہ بدان استخوان شکستہ را
 بندد و ابو جبتی بن حصین

صحابیت و ابو جبتی بن خصال
 در صحابیت او اختلاف است و ندید
 بن جبتی - محدث است
 رجبار کشاد و بادشاہ و نام باری تھا
 لاند جبتی المخلوق علی آفرید من امرہ
 ونہیہ و قیل لاند جبر و مفاقریم کلام
 وقیل علو ماخوذ من جبار الفضل سرکش و نام
 جزا و دل سخت بے رحم و کشتہ و ناحق
 بخشم و مرو بلند بال قومی و خرابین دند
 کہ دست بدان نرسد و یضم و تکبری کہ
 غیر را بہ خود حتی نہ بندد و باب جبار
 و بیت بجرین و جبار بن الحکم و
 جبار بن سلمی و جبار بن مضر و جبار
 بن الحادث صحابیاند و ابن حارث
 را آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم عبد الجبار
 گفتہ و جبار طائی محدث است
 ناقہ جبارتہ ناقہ قرہ جبار جمع
 رجبتی کسکت سخت متکبر سرکش
 جبتیہ بالتحریک و شدہ ایما فرقہ
 است قائل بجز خلاف قدیہ و التکین
 سخن او ہوا و ابی التحریک لازدوج
 جبتیہ بالکسر کہ و کشتی جبتیہ
 ککبریہ و الجبتیہ بکسر است و الجبتیہ
 و الجبتوت و الجبتوت و الجبتوت
 محرکات و الجبتیہ و الجبتوت و
 الجبار و الجبتوت بفتحات و الجبتوت
 و الجبتوت بالضم فیہا مثلہ -
 یوسف طیار السیاح بن جبتوتیہ
 بافتح محدث است
 رجبران کشمان محدثی بودہ
 جبرون بلوی ابن عیینہ بافتح
 و جبرون حضرمی ابن سعید و جبرون
 ابن عبد الجبار و عبد الوارث بن سفیان

بن جبرون محدثانند
 رجبتوت نامہ نیشاپورہ و لستند
 وضع المجبوتہ موضع المجبوتہ
 کتاب لصومع من الجامع الصغیر
 رجبتیل بالکسر نام فرشتہ و صحی
 معنی آن بندہ خداست و در ان لغات است
 جبرئیل کجبتی عیال و جبرئیل بالکسر
 جبرئیل کجبتی عیال و جبرئیل بالفتح
 و جبرائیل کجبتی عیال و جبرائیل کجبتی عیال
 و جبرائیل کجبتی عیال و جبرائیل بالفتح و
 جبرائیل بالکسر و جبرئیل و جبرئیل و
 جبرئیل و جبرئیل و جبرئیل و جبرائیل
 محمد بن جبار زاهدی بودہ از
 اصحاب شعیب و کنی ابن جبار محدث
 است
 رجوتی بقطافاری بمعنی تہ کو چک
 دہلیست بہرہ و آن را جو با زیز گویند
 ہر دو جمع است ازال وہ است لعین
 عبد اللہ شعی و ضلع و دہلیست بہرہ
 ازال وہ است ابو علی حسن بن علی
 و محل است بہرہ ازال محل است محمد
 بن شری بن عباد کہ بخاری را دیدہ و
 و بیت بہرہ ازال وہ است عبد الرحمن
 بن محمد بن عبد الرحمن صاحب سہانی
 و محل است باصفہان ازال محل است
 محمد بن علی و حافظ عبد الجلیل بن
 محمد بن کوتاہ و وضعیست بحر جان ازال
 موضع است طلحہ من ابی طلحہ
 رجبتین بالکسر و بیت بنا خبہ
 جزا ازال وہ است احمد نحوی معتر
 ابن ہبہ اللہ جبرائی منسوب است کسر
 آن بے غیر قیاس و ابن نقطہ آنرا بفتح
 و جبرئیل الفستق و بیت

برو میل از طلب + و بیت جبرین
 میان غزوة و قدس است آزان ده است
 محدث ابن خلف بن عمر
 راجبیاں بافتح و کبیر رشتی است
 سرخ رنگ معرب انگبار
 دن (جبر القیقین جبراً و جبراً و
 جبراً و نیکو کرد حل و دریا تو انگر گردانید
 بعد فقر و جبراً علی الامیر -
 بستم بر کاری داشت او را + دینز جبر
 جبراً شکسته بسنس . درست شدن
 شکسته و نیکو حال گردانیدن و نیکو
 شدن لازم است و متعدی
 راجبیراً بستم بر کاره داشت او را
 بنده جبر منسوب کرد و سے را
 راجبیراً کجی شکسته بند و لقب
 احمد محدث ابن موسی بن قاسم
 راجبیراً کفظم نام پسر عبد الرحمن
 بن اسمر بن الخطاب رضی الله عنه
 جبراً تجبیراً - شکسته بست و نیکو
 حال او را و تو نگر گردانید
 (راجبیراً) مبنیاً للفاعل شیر کز باشد
 تجبیراً - درست و نیکو حال گردید و
 تو نگر شد و کبیر کز + تجبیراً الشجر
 سبز و با برگ شد + تجبیراً الکلام
 سبک + و تجبیراً المریض بحال
 آه چاره + و تجبیراً کلان مالاً سید
 مال را + و تجبیراً الرجل بازیافت آنچه
 رفته بود از و سے
 راجبیراً شکسته بست و نیکو کرد حال
 او را و تو نگر گردانید + راجبیراً دست
 و نیکو حال و تو نگر گردید لازم است و
 متعدی
 راجبیراً درست و نیکو حال گردید

راش تجبیراً درست و نیکو حال گردید
 و تو نگر شد
 ج ب ر ل (جبریل) نام فرشته
 روحی نقی است در جبرئیل و نذکور
 است در ج ب ر
 ج ب ز (جبر) با کسر و تخمیل در
 و لیشم و فرمایید و حقیر و بدول
 (جباریزه) کزاز به فرار و سی
 (جبرین) کامیزان فطیر زمان - کتاب
 بے نان خورش بقال آنچه جبراً
 دن (جبرکة من مال جبراً - داو
 او را پاره از مال
 راجبیراً تجبیراً - فطیری شد یا
 خشک و بے نان خورش گردید
 ج ب س (جبریس) با کسر کند خاطر
 اندر ده دل کراں روح فاسق بدول
 و ناکس و بیج کاره و بچ خرس و کج اجبار
 و جبریس جمع
 راجبیراً (جبریس) ضعیف سست
 و جبریس کعبور مرد ناکس
 (جبریس) کامیز مرد ناکس و بچ خرس
 (جبریس) آنکه مطاع وقت غم و باشد
 لم یکن فی الجاهلیة لانی نقیر منیم ابو
 والذیرقان بن یزید و طفیل بن مالک
 وقابوس بن مند و الملك عم
 النعمان بن المنذر +
 راجبیراً خرابید
 ج ب ش (جبریش) کامیز بارش
 محمد بن علی بن طرخان بن
 حباش کشاد محدث است و پیش
 حافظ عبد الله از و سے روایت کرده
 رض (جبریش) تقدیر و موسی را
 ج ب ع (جبراع) کرمان کوتاه مردم

بالا از ن باشد یا بر و نیکو کوچک که بدان
 حفلاں تیر اندازی کند وزن نوشت رفتا
 و بد لباس کند صغیر باشد و کبیر
 (جبراعه) زن کوتاه وزن نوشت رفتا
 و زشت لباس کند صغیر باشد و کبیر
 (جبراعه) بافتح شده و بر سی
 جمع تجبیراً متغیر گردید برین از لاج
 ج ب ق (جبرین) کجور و لیسیم اول
 و بی است بنواحی نفس از آن دست احمد
 اریب جو یقی ابن علی بن طاهر و وضعیست
 بر و شاه جهان از است ابو بکر تیمیم جو یقی
 ابن علی
 (جبریت) موضعیت بنیشا پور از
 آنست محمد جو یقی ابن احمد بن ایوب
 دانستنی است که گاهی در کلام عرب جیم
 و قاف با هم در یک کلمه جمع نشود مگر آنکه
 معرب باشد یا از قبیل اصوات
 ج ب ل (جبل) بافتح کشاوی و فضا
 بیان مانهاد نیز درخت خشک جماعت
 مردم + و رجل جبل مرد بزرگ خلقت
 (جبله) نادر بزرگ کوهان در و سے
 پوست روس وزن درشت خلقت
 و قوت کتی زمین و کسنی اکل +
 امراة جبله - زن بزرگ خلقت
 مال جبله با کسر مال بسیار و لیسیم
 و کند کجی جبله
 (جبله) است و جماعت و لیسیم اصل
 و خلقت و طبیعت و مثلث يقال للرجل
 الغلیظة لذا و جبله - و ثوب جبله
 الجبله، نیکو لیسیم نیکو بانست + و
 جبله موضعیت بسین
 (جبله) با لیسیم درخت خشک جماعت
 مردم

وَجَبَلَةُ كومان رفیع و معرقتہ شہر سے
 ست میان عدن و صنعاء
 (جَبَل) محرکہ کوه کوچک باشد یا کلا
 و ہر گاہ منفرد و جدا گانہ باشد آن را
 اکہ وقتہ گویند و زمین درشت و سخت
 اَحْبَل و جِبَال و اَجْبَال جمع و
 بہتر قوم و دانشمند آنها و مرز تخمیل
 جَبَل بَيْن جَوَال صحابین
 بلاد النجبل - شہر است میان
 بیمان و عراق عرب و رستان فارس
 و بلاد ولیم نسب الیہما حسن بن علی
 الجبلی و ابنة النخل مار و بلاد کمان
 از چوب تیغ و جَبَلُ الْجَبَل الرَّاس
 مردم حلالت
 (جَبَلَةُ) طاقت و طبیعت روحانیت
 بنجد و دیست بنہامہ و شہر سے مت
 بسا حل و ریاضے شام از ان شیر
 سلیمان جبلی ابن علی و عثمان جبلی
 ابن ایوب و عبد الواحد جبلی ابن
 شیب و دیست بہترین و موضع
 ست بجار گویند سلیمان بن علی
 از ان جا ست و جبَلَةُ بن جاشہ
 لیکن ایاد و جَبَلُ بن شریبہ بن
 لذرق و حید بن مالک جَلُ بن
 الاشعر و جبَلَةُ بن ابی کز حلا بن
 تعلبت و جبَلُ بن سعید و جبَلَةُ بن
 تمام پدران معلوم نیستہ صحابین
 و جبَلَةُ بن عظیم و جبَلَةُ بن عطیة
 مد ثانیہ و جبَلَةُ بن ایہم آخر
 بادشاہان غسان است و از اولاد او
 محمد جبلی بن نعمان اما محمد جبلی ابن
 علی مشہور بکوه اندلس و حافظ

از کوه قاسیون است و محمد جبلی ابن
 احمد بن علی و احمد جبلی بن عبد الرحمن
 محمد ثانیہ
 و جبَلان محرکہ کوه طے سالے و آجائز
 (جَبَل) کف و درخت خشک جماعت
 (جَبَل) گتف تیر و درشت تراش یا صل
 ہر چیز درشت مطہر و پیکان از ابن
 (جِبَال) کتاب تن و بدن
 (جَبَل) کامیر و درخت خشک جماعت
 مردم و دسل جَبَلُ الموجه مردم
 زشت
 (جَبَلُ) تبار و تبار
 (جَبَل) کزیر و طبیعت نزدیک
 فہدہ کسی ست بیابان فاعیہ و مسلح و
 در آنجا رود و در شہر بیت از
 سواحل شام از ان شہرست عبید
 جبیلی ابن خیار و اسمعیل جبیلی ابن
 تصمین محمد جبلی ابن عارث و ابو
 سعید جبلی کہ محمد شامد و رضا بن
 جبیل از تعاص و ست
 (جَبَلَةُ) نصب است جہون
 (جَبَل) بضم بکشد و وضع بیہم
 زبانت بکن در طراز و دست تو
 جبلی ابن اسمعیل و حکم جبلی ابن سلیمان
 و احمد جبلی ابن حمدان و اسحق
 جبلی ابن ابراہیم کہ محمد ثانیہ
 (جَبَل) کف و درخت خشک جماعت
 مردم
 (جَبَلَةُ) سال طے و از پیکان اسل
 و بسیار از ہر جنس
 (جَبَل) طے و درخت خشک جماعت
 مردم
 از ان وقت و درخت
 مردم

خشک جماعت مردم است و گروہ بسیار
 از ہر چیز و صل و از پیکان قال اللہ تعالی
 و اتقوا اللہ الذی خلقکم و الجبَلَةُ
 الاولین قواما الحسن بالفہم جہات جمع
 (جَبَلَةُ) بفتح فاکم و تہ بہار از ہر چیز
 صل
 (جَبَلُ) کتف و دیست نزدیک
 حلب
 (جَبَل) کتف و قد ح جوہن مطہر
 اجل جَبَلُ - مرد بزرگ خلقت
 افراتہ جَبَل (با کسر زین بزرگ
 طاقت
 (ضن) جبَلُ اللہ جبَلًا - بافتح
 آفریدندے آنها را - و جبَلَةُ علی
 الشخی - مجبول و مجبور ساخت اورا
 بر آن و جبَلُ الحیدند نرم شدہن
 (اجبَلُوا) بکوه رفتند - و اَجْبَلَةُ -
 یافت اورا بجیل و اَحْبَلُ الشاعِر
 و شوار شد ہر سخن و اَجْبَلُ الحانِز
 ہر بین سخت رسید چاہ کن و اَجْبَل
 القوم نرم آمین شدند و اَجْبَلَةُ
 علی الشخی مجبول و مجبور ساخت
 اورا بر آن
 (اجبَل) پارہ پارہ کردن
 (اجبَلُوا) بکوه در آمدند و جبَل
 ما عندک تمام گرفت آنچه نزد او بود
 (اجبَل ما عندک) بفتح جبیل ما
 عندہ است
 ج ب ل ص (جَبَلُ) بفتح باء
 لام یا بسکون لام شہریت ہر غرب
 و لام
 ج ب ل ق (جَبَلُ) شہریت
 بمشرق برادر جابلس

ج ح بان (جَبْن) بالفصحی و بضم و ضمیر
 پنیر و بدولی و نرسندگی و احمد جینی
 امین موسی و اسحق جینی ابن
 ابراهیم محدثانند + و سَوَق
 الجَبْن بدمشق است و بسبب آن
 منسوب است محمد بن احمد بدان جهت که
 امام آن سوق بوده
 ر جَبْن (کفیل پنیر)
 ر جَبْنَة (یک تیر من پنیر چینه شده)
 ر حبان (کسب بدول مرد باشد)
 یا زن و در بیست بخوارند -
 و فلان حبان الکلب یعنی در زمانت نکاو کردم است
 ر حبانة زن بدول
 ر حَبُون (کعبور و بیست بین
 ر حَبْن (کامیه یک سو پیشانی و جان
 جبینان عن بین الجبهة و ثبما لها
 جَبْن و أَجْبَنَة و جَبْن ککتب جمع + و
 رجل حَبْن - مرد بدول و
 کذا لک امرأة حَبْن لیسوفی الذکر و الذکر
 حَبْناء جمع
 ر حَبَان (کشاد پنیر فروش تورستان
 و صحرا و عیدگاه و در صحرا و مرغزار
 و زمین هموار بلند نیابین جمع + و مرد
 بدول
 ر حَبَانَة (گورستان و صحرا و اسلامت
 و عیدگاه و صحرا و مرغزار و زمین
 هموار بلند چنانکه جمع + و موضعیت
 و شامی مدینه نزدیک ذباب
 ر حَبَان (محرکه بدول
 ر حَبَان (نام ابراهیم و حاج بیست
 ر حَبْنَة (بالفتح سبب بدولی و
 الحدیث الولد حَبْنَة و حَبْنَة
 رن ک) حَبْن حَبَانَة و حَبْناء بضم

و بضم تبین بدول گردید
 ر أَجْبَنَة (بدول یافت او را یا بدول شمر
 ر حَبْنَة حَبْنَة بدول گفت او را و
 منسوب کرد بدولی
 ر حَبْن (الکلب) خفته گردید شیرو
 سطر شد
 ر اجتنبه (بدول یافت او را یا بزل
 شمر و اجتنب اللین پنیر ساخت
 شیرا
 ج ح به (جَبْه) محرکه کشاکی
 ر حَبْنَة (بالفتح پیشانی و منتزوم و غیره
 است از منازل و آن چهار نشانه است
 و اسپان واحد دارد و منه الحدیث علیس
 فی الجبنة صدقة الخیل و مترجم
 و سعی کنندگان در تحمل ریت و تاوان
 و هم الذین لا یاتون احدا الا مستجیرین
 ترجم و جماعت مردم و ندلت و خواری
 و نام تب واه
 ر اجبنا (کامیاد و مرد فرخ پیشانی
 جَبْناء و مؤنث و بضم و سی حَبْنَة
 الا شجعی
 ر حَبَانَة (کصاحب رود بار و آینه از
 پرند یا وحشی و آن را منوس دارند
 و قولم و زذنا ماء الة حَبْنَة
 و فتح گویند که بچا ہے رسد که دور تک
 باشد یا ادات آب کشی از رود انبیا
 مذمته باشد
 ر حَبْنَة (کسکه بدول
 ر حَبْنَة (بدول پیشانی او در کرد
 آن را و بگرد و پیش آمد او را و نا بایت
 آورد بریس + و نیز چه بعد بود و خور
 بر آب آمدن یقال حَبْنَة الماء
 و حَبْنَة و لا دلالة السقی فلم یکن الا النظر

الی و حَبْن الماء و حَبْن السقاء القوم ناکاه
 رسید سر قوم را و بنور اسباب سر ما
 ساختند
 حَبْنَة رَأْسَة حَبْنَة سزگون گرد خورد
 را و نیز حَبْنَة نوعی از نشانه است
 و آن چنان باشد که روس هر روزانی را
 سرخ یا سیاه کرده بر شتر یا خر سوار کنند
 بطریقی روسی که مخالف روس دیگر
 باشد و کان القیاس ان یقابل بین
 وجوهها لانه من الجبهة و یجتم
 ان یکون من حَبْن رَأْسَة لکن من فعل
 ذلک ینکس له حَبْناء و من حَبْن رَأْسَة
 بکوه اجنبیة الماء و غیره ناگوار و
 شمر و آن را
 ج ح به ل (جَبْن) کسند مرد و درشت
 غایب فی بعض النسخ کسند
 ج ح بی حَبْن (کصاخاک گرد و آه و
 چاه و محضران و آب گرد آورده بجهت
 شتران پیش از رود و آنها و کلمه حاجت
 یعنی آه مانند اجل حوض حاجت
 نگاه آب کش از چاه آجبا جمع
 ر حَبْن (بالکسر و القصر آب گرد آورده
 در حوض جهت شتران و مال خر هم آورده
 ر حَبْنَة (بالکسر آب خر هم آورده در
 حوض جهت شتران
 حَبْن کصاحب بلخ و محمد حَبْن
 ابن ابراهیم محدث است و علمی
 بن حَبْنی قریب قری از تانبران است
 ر حَبْن (حوض کلاب و جا گرد آمدن
 آب جوانی جمع - و جماعت و بی
 است بدمشق + و باب الحَبْنَة
 از با هر که و شق است
 ر حَبْنَة (بالکسر معنی حبه بالکسر است
 النظر

جَبَّيَا كَمَا كَرَّ دَرَّانِ شَاخِرًا لَمَّا كَرَّ
 رَضِيَ (جَبَّيَا) جَبَّيَا جَبَّيَا وَجَبَّيَا
 وَجَبَّيَا وَجَبَّيَا وَجَبَّيَا - بِكْسَرٍ مِنْهُمْ
 أورد باج را و كذلك جبا القوم و
 القوم و جَبَّيَا لَمَّا كَرَّ فِي الْحَوْضِ جَبَّيَا مَثَلَةً
 جَبَّيَا - بِالْفَتْحِ
 (اجبَاء) پنهان کردن شتر از مضق
 و فرود ختن کشت نارسیده و فی الحدیث
 مِنْ جَبَّيَا فَقَدَّارٍ وَاصِلَةً لِحَضْرَةِ وَقَدَّارٍ
 جَبَّيَا مَجْبِيَّةٌ نَهَادَهُرٍ وَدُوسْتِ خُودِ
 رَا بَرْدِ رُزَانُوسِ خُودِ بَا بَرَزَمِينَ بَا بَرْدِ
 اِخْتَادِ وَنِيزِ مَجْبِيَّةِ بِيشتِ حَمِ كَرْدِه
 آواز را
 استادن
 اجْتَبَاءٌ لِنَفْسِهِ بِرِغْزِيَا نَزَالِيسِ
 خُودِ وَنِيزِ اجْتَبَاءِ كَقَوْلِهِ بَالِ
 از جا بیا آس
 ح ت ب (جَبَّابُ) كَعَلَابُ مَوْضِعِي
 ست نزدیک مکه معظمه
 ح ت ت (جَبَّتْ) بِالْفَتْحِ دَسْتِ
 سَوْدِ بَبُوسِنِدِ تَا فَرْهِي اِز لَاعِزِي اَنْ مَعْلُومِ
 شود
 ح ت م (جَبَّيْتُ) كَمِيدِ رِ كُوتَا ه
 بال
 ح ت ث تَدَجَّتْ بِالضَمِّ زَمِينِ
 بلند که پشتاند و سوز بر زنبور و پس
 و موم و پشم خرم خاشاک افتاده در آن
 بفتح و فتح موم و خلاف میوه
 (جَبَّتْ) شَهْرِيَّتِ بَيْنِ سَبْعِ مَجْمَعِ
 و کدراه و جَبَّتْ الْاِسْتَانَ شَمْسِ
 مردم
 جَبَّتْ بِالْكَسْرِ بِلَادِ الْفَتْ
 جَبَّتْ كَمَا بِرِشَالِ خَرَامِ جَبَّتْ ه
 كَيْ وَ لَا تَرَا لْجَبَّتْ حَتَّى تَقْمِ

شعبي مغلة
 (جَبَّتْ) بِالْكَسْرِ تَشْتَرُ وَرَحْتَ كَا
 (جَبَّتَات) بِالْكَسْرِ بَعْضِي مَوْشِيَاتِ
 (جَبَّاجَات) كَطَالِبَاتِ مَوْسِي بِيَارِ وَنَبْتِ
 جَبَّاجَاتِ مِثْلِ - وَبَعْدُ جَبَّاجَاتِ
 شتر فریب
 (جَبَّجَات) بِالْفَتْحِ وَرَحْتَ تَلَخُ خُوشِ
 بوسه و موم بسیار
 (دَن) جَبَّتْ جَبَّتَا - تَرَسِيدُ تَرَسَانِيدِ
 برید و از پنج دین بر کند
 وَرَزْدُ وَجَبَّتْ بِرِيدِ وَرَزْمِ وَرَبِّ بَرَكْنِ
 بالید که در دست توان گرفت و
 جَبَّتْ النَخْلُ - بَلَدٌ كَرْدِ
 (جَبَّتْ) بِكَسْرِيسِ اِز بَجْرِ عَرُوضِ
 وَرَزْمِ مَسْتَفْعَلِ فَا عِلَاتِنِ فَا عِلَاتِنِ
 (اجبثت) برید و از پنج بر کند آنرا
 (جَبَّتْ الْعَبْرُ) بِكَسْرِيسِ كَمِثْلِ كَرْدِيدِ
 (جَبَّتْ الشَّعْرُ) بِسِيَارْتِ شُكْرٍ وَ
 جَبَّتْ الطَّائِرُ بِنِيشَانِدِ بِرِغُورِ
 ح ت م مَكَانِ جَبَّتِ كَلْتَفِ جَبَّتِ
 که فاش بشوره یا سنگ یزه یا آینه باشد
 جَبَّتِ كَمَا بِرِشَالِ خَرَامِ جَبَّتْ ه
 جَبَّتْ كَمَا بِرِشَالِ خَرَامِ جَبَّتْ ه
 بن نوح علیه السلام
 ح ت ط (جَبَّتْ) بِفَتْحِ بَعْدَ بَا
 رید چند انگه بر زمین بنسط گردید
 ح ت ث (جَبَّتْ) بِالْفَتْحِ بِنُورِ
 درم شود یا سبزه یا سبزه یا از روی گیاه
 سبزه کفین درم شود از نهر حیره
 (جَبَّتْ) جَبَّتْ جَمْعُ
 درخت سبزه یا برگ
 (جَبَّتْ) كَمَا بِرِشَالِ خَرَامِ جَبَّتْ ه
 يقال
 كَلْمَةُ الْجَبَّتِ -
 (جَبَّتِ) كَمَا بِرِشَالِ خَرَامِ جَبَّتْ ه
 جَبَّتِ بِالْفَتْحِ اسْتِ
 (جَبَّتْ) كَمَا بِرِشَالِ خَرَامِ جَبَّتْ ه
 از و سه روایت دارد
 (جَبَّتْ) كَمَا بِرِشَالِ خَرَامِ جَبَّتْ ه
 كَلْمَةُ الْجَبَّتِ -

(جَبَّالَةٌ) بِرِغْزِيَا نَزَالِيسِ
 (دَن) جَبَّتْ لَيْسَ بِرِغْزِيَا نَزَالِيسِ
 (دَس) جَبَّتْ جَبَّالَةٌ وَجَبَّالَةٌ -
 جنیل گردید
 (جَبَّتْ) بِكْسَرٍ مِنْهُمْ
 پنهان و راست ایستاده
 (جَبَّتْ) بِالْفَتْحِ وَرَحْتَ تَلَخُ خُوشِ
 برافراشت - وَاجْتَبَاءُ الرَّيْفِ بِرِغْزِيَا
 بَرَا زِشْتِ شَدِيدِ وَاجْتَبَاءُ النَّبْتِ
 دراز شد و در هم پدید یا این قدر
 بِالْيَدِ كَمَا فِي دَسْتِ تَوَانِ كَرْمَتِ وَ
 اجْتَبَاءُ نَخْمِ اَمْدِ اَمَادَةِ جَبَّكَ وَ
 شتر گردید
 ح ت ش ط (جَبَّتْ) كَمِثْلِ كَرْدِيدِ
 دشامی است از محرمات زنان و
 كَمَا فِي تَفْسِيرِ نِيرِ اَخْتِ قَالِ مُحَمَّدُ
 وَكَانَ الْمَعْنَى الْكَلَامَةَ السَّلَاحَةَ فَرَكْتِ
 مِنْ جَبَّتْ وَحَقَّقَتْ وَكَلَمَةً -
 ح ت ق (جَبَّتِ) بِفَتْحِ
 مهر ترسایان در بلا و اسلام بنفداد
 وَزِيرِ دَسْتِ بِطَرِيقِ اِنطَاكِيَا اسْتِ
 و بعد از جابلیق مطران است و بعد از
 اسقف کزیر دست مطران هر روز
 باشد بعد از آن قشیش بعد از آن عباس
 ح ت م (جَبَّتْ) كَمَا بِرِشَالِ خَرَامِ جَبَّتْ ه
 از ما نخبه جبهه بالتاء مثله
 (جَبَّتْ) كَمَا بِرِشَالِ خَرَامِ جَبَّتْ ه
 آن
 (جَبَّتْ) كَمَا بِرِشَالِ خَرَامِ جَبَّتْ ه
 یا آن بجای سلاست لبره موم بن فمه
 از و سه روایت دارد
 (جَبَّتْ) كَمَا بِرِشَالِ خَرَامِ جَبَّتْ ه
 كَلْمَةُ الْجَبَّتِ -

